

اکنون و آینده ما راست

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : اکنون و آینده ما راست

چاپ یکم : شماره‌های مهنامه‌ی پیمان

پراکنش اینترنتی : یکم : خرداد ۱۳۹۵ ، دوم : مهر ۱۳۹۸ ، اردی‌بهشت ۱۴۰۳

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : آسیبی که «یادگارهای زمان مغول» به خردها زده و راه چاره بـه آن ، خواسـت شرقشناسـان از ستایش آن یادگارها ، تفاوت «سرگرم گذشته‌ها شدن» با «پند گرفتن از گذشته‌ها» یا تاریخ

شمار ساتها : ۱۵۰

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیهای مهنامه‌ی *پیمان* با (پ) نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و خط زیر برخی سطرها برای تأکید ، از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ عنوانهای برخی تکه‌های کوتاه از ماست.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

بخش پنجم : گمراهیهای هزار ساله

بخش ششم : کتابهای کهن و بایاهای ما

بخش هفتم : پابندهای گران شرقیان

پیکره‌ها :

یادداشت : کدهای شش رقمی جای نوشته که اینجا آمده بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

یادداشت گردآورنده

این کتاب بما چه می‌آموزد؟!.

نخست ، می‌آموزد که فرق هست میان تاریخ خواندن با «سرگرم گذشته‌ها شدن». کتاب هوادار پند گرفتن از گذشته و تاریخ است ولی در همان حال «سرگرم گذشته‌ها شدن» و اساساً هر گونه «سرگرمی» که توده را از کار زندگانی بازمی‌دارد می‌شناساند.

دوم ، ایران با آنکه دوره‌های سرفرازی کم نداشته ، لیکن یک دوره‌ی زبونیِ درازی نیز از سر گذرانیده. کتاب نشان می‌دهد که یادگارهای این دوره زهرآلودترین و بدآموزترین اندیشه‌ها برای یک مردم است که بصورت کتابهایی از آن زمان بازمانده. همانهاست که اگر بماند یک توده را به نابودی می‌کشاند. همانها که چون توده‌ای خردمند ، ویرانگری آنها را دریافت راهش را از آنها پاک گرداند.

سوم ، کتاب همچنین به بررسی ریشه‌های بدبختی ایران می‌پردازد و در این بررسیها به آن دوره (دوره‌ی مغول) و یادگارهای آن برمی‌خورد ـ یادگارهای پرزیانی از دیوانهای شعر گرفته تا نوشته‌هایی از حکایاتِ پستِ باورنکردنی و گزافه‌آمیز ، پندارپرستیهایی به نام فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و «ستاره‌شماری» یا جز اینها. او نشان می‌دهد که اندیشه و خرد ایرانی پس از دوره‌ی مغول تا زمان مشروطه ، کمتر زمانی والایی یافته و همیشه از آن ، خواری و زبونی برخاسته.

کسروی در نوشته‌هایش بویژه در اینجا سخت نگران «سستی و پستی خردها»ی ایرانیانست. این را از هر آسیبی زیانمندتر می‌داند. این کتاب پس از آنکه «سستی و پستی خردها» و انگیزه‌های آن را آشکار می‌گرداند ، بیش از همه درپی چاره‌جویی به «آسیب خردها»ست :

«ما بیش از همه با خردها کار داریم و همی‌کوشیم که آنها را بتکان آوریم و چون صوفیگری

گذشته از آنکه آیین زندگانی و رفتار و کردار شرقیان را آلوده نموده آسیبهایی نیز بر خردها رسانیده و این آسیبها چون از روبرو (مستقیم) نبوده با از میان رفتن صوفیگری و صوفیان برداشته نمی‌شود اینست ناگزیریم از پایه و بنیادِ صوفیگری گفتگو بمیان آورده بآن **آسیب خردها** چاره بیندیشیم. بعبارت بهتر باید همه‌ی بیخردیهای صوفیان را هرچه گشاده‌تر و روشنتر نشان بدهیم تا خردها بجای خود بازآید».

تکه‌های بسیاری از نوشته‌های کتاب ، پنجره‌ی تازه‌ای را در پیش دیدگان خواننده می‌گشاید و او را سخت باندیشه فرومی‌برد. اینک یک نمونه :

«کاش مغولان بآن کشتارهای خونخوارانه‌ی چهارساله‌ی چنگیزخان ... بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمی‌داد که بار دیگر لشکرکشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگزارند.

آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است ، این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران‌نشدنی است».

این سخن بس اندیشه‌برانگیز است. اگر ویرانی شهرهای آباد و کشته شدن ملیونها زن و مرد و بچه‌ی ایرانی و باسارت رفتنِ انبوهِ دیگری را در یک کفه‌ی ترازو گزاریم ، او در کفه‌ی دیگر چه می‌بیند که سنگینی کند؟!. از رهگذر فرمانروایی مغولان چه گزندهایی پدید آمد که جز در سده‌های درازی جبران نمی‌شود؟!.

چون بخشهایی از کتاب خوانده شود خواست نویسنده روشن می‌گردد. ما در اینجا یک نمونه از تاریخ معاصر جهان می‌آوریم : شما مردم آلمان را بدیده گیرید که در سده‌ی بیستم دو شکست سخت پیاپی خورده ولی بار دیگر از ویرانه‌ها بپا خاسته و بزرگی و شکوه خود را بازیافته‌اند. پس درمی‌یابیم که چیزی هست که ویرانیها و کشتارها را جبران می‌تواند و اینست که بزرگترین ارج را او دارد.

چهارم ، نویسنده در جایی چنین می‌نویسد : «شایندگی [=لیاقت] والاتر از نیروست. بلکه

می‌باید گفت : شایندگی پایه‌ی نیروست».[1] آری ، شایندگی ، اعتماد همگانی و آرمان مشترک (سرمایه‌ی اجتماعی) گرانمایه‌ترین داشته‌های یک توده است. کتاب راه افزودن به سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان و شرقیان را نیز می‌نماید.

پنجم ، همینکه کتاب را بخوانید خواهید دانست که او به بنیادی‌ترین انگیزه‌های پس‌ماندگی ایرانیان می‌پردازد و همه‌ی کوشش بر اینست که ایرانیان شایندگی خود را بازیابند و آن «آسیب خردها» را جبران سازند.

ششم ، در بررسیهایی که می‌کند این درمی‌یابد که شرقشناسان کوششها بکار برده‌اند تا شرقیان اندیشه‌هاشان هرچه تاریکتر و در آلودگیها هرچه پایدارتر بمانند.

راستی‌را آیا جای پرسش و اندیشه نمی‌باشد که شرقشناسان از بررسی زندگانی ، تاریخ ، زبان ، ادبیات و جغرافی شرقیان چه بهره‌ای می‌برند؟!. کشورهای آزمند که سالانه پولهای هنگفت در بررسیهای شرقشناسانه بکار می‌برند ، از این راه چه سودی را بدیده دارند؟!

از خواندن این کتاب می‌آموزیم «گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست». گذشته گذشته و دیگر کاری از دست ما برای آن برنمی‌آید. این در بسیار جاها راست درمی‌آید. برای مثال از افسوسخواری بکشته شدن کسروی ما را چه بهره‌ایست؟! در حالی که اگر روی از گذشته‌ها برگیریم و باکنون و آینده بیندیشیم آیا جبران بسیاری از آسیبها و از جمله «آسیب خردها» را نتوانیم کرد.؟!

اردی‌بهشت ۱۴۰۳

۱ـ گفتار پانزدهم کتاب «در راه سیاست». خواست نویسنده از نیرو در آن گفتار ، هر گونه نیرویی از جمله جنگ‌افزار ، آرتش ، نیروی انتظامی ، فنون جنگی ، نیروی اقتصادی و مانند اینهاست.



بنام پاکْ‌آفریدگار

بخش یکم

زبونیهای گذشتگان

۱ـ خردها امروز سستی گرفته

یکی از فرقهای آدمیان با جانوران و چهارپایان خرد[=عقل] است که آدمیان دارند و جانوران ندارند. بنیاد آدمیگری «روان» است و یکی از نشانه‌های روان «خرد» می‌باشد.

خرد چراغی است که آفریدگار فاراه زندگانی آدمیان داشته تا در روشناییِ آن ، راهْ آسوده بپیمایند. خرد چشم دل است و جانوران که آن را ندارند چون کورانند.

ما در اینجا بستایش خرد نمی‌پردازیم. آنچه باید گفت اینست که خرد گاهی سستی می‌گیرد و به پستی می‌گراید. استاد خرد آن مردان خدایی و آن آموزگاران آسمانی است که خدا برمی‌انگیزد. اینست که در هر زمان که مرد خدایی میانه‌ی آدمیان بوده خردها نیرو گرفته و بلندی یافته و جهان حال دیگری پیدا کرده است. سپس هرچه مردم از آن زمان دورتر شده‌اند از نیروی خردهای ایشان کاسته است.

ما برای این موضوع مثالهای بسیار از زمان خود داریم. ولی چون نیک و بد کارهای هر زمان را مردمان آن زمان بآسانی درنمی‌یابند و این پس از گذشتن هر دوره‌ایست که عیبهای آن آفتابی می‌شود از این جهت بهتر می‌دانیم که نخست مثالی از زمانهای گذشته آورده سپس بزمان خود برگردیم :

هفتصدونود[و]شش سال از تاریخ هجرت می‌گذرد سالهاست که تیمور لنگ معروف در نتیجه‌ی لشکرکشیهای بسیار و تاراجها و کشتارهای بیشمار ، فرمانروایان بومی ایران را که به هر سو پراکنده بودند برانداخته و بسراسر این سرزمین دست یافته است. در هر کجا نام «حضرت صاحبقران» است که بر زبانها می‌رود و به هر کجا که صوفی‌ای یا فقیهی یا شاعری است «مکاشفه»ای ساخته یا حدیثی از اینجا و آنجا بدست آورده یا قصیده‌ای بافته بنزد او می‌شتابد و بدان دستاویز نزدیکی باو می‌جوید.

در این سال تیمور تازه بغداد را بگشاده و در نزدیکیهای ماردین آهنگ تاختن بشام را دارد که آن سرزمینها را هم از گزند و آسیب بی‌بهره نگزارد و چون یکی از پسران او بنام «عُمَرشیخ» در فارس است کسانی بطلب او فرستاده که بیاید و درباره‌ی تاختن بشام با او نیز شور کرده شود.

عمرشیخ با دسته‌ای از سپاه و امیران از شیراز روانه شده با دبدبه و شکوه از راه عراق عرب راه می‌سپارد. خدا می‌داند که او و همراهانش مردم را با چه دیده دیده و چه رفتاری با آنان می‌نموده‌اند. مردمی را که بارها ده‌هزار یکجا هفتادهزار یکجا سر بریده و آهی نیز نمی‌کشیده‌اند.

منزل منزل راه می‌برند. «حضرت صاحبقران بدیدار فرزند دلبند خود مشتاق است و او را طلب فرموده» او باید برود و هرچه زودتر به «اردوی کیوان پوی» برسد. باو چه که در هر منزلی صد گزند بمردم بیچاره می‌رسد ، باو چه که کسانش در هر فرودگاهی آتش بدارایی مردم می‌زنند.

در چهار منزلی بغداد به برابر دیهی[1] بنام «خُرماتو» می‌رسند. در آن زمان همه‌ی آبادیها از کوچک و بزرگ بارویی گرد خود داشت این دیه برگشته‌بخت نیز بارویی دارد. کسانِ عمرشیخ بطلب کاه و جو و نان نزدیک بارو می‌روند. روستاییان که نمی‌شناسند آنان کیستند و سرپرست کاردانی هم ندارند که چاره‌ی کار کند سر از فرمان پیچیده دست رد بر سینه‌ی آن کسان می‌گزارند.

خبر به پسر تیمور رسیده سخت برآشفته خویشتن بآبادی نزدیک می‌شود.

۱ـ دیه (dih) = ده.

چند تن از روستاییان که پشت بامی رفته و تیر و کمان در دست داشته‌اند چون کسان نادان و بی‌سر و پایی بودند و او را نمی‌شناختند تیر بسوی او می‌اندازند. او بیشتر برآشفته سپر بِرو کشیده هرچه نزدیکتر می‌رود و ناگهان تیری بر شکم او رسیده شریانها را پاره می‌کند و همان دم افتاده جان می‌سپارد.

دیگر نپرس که چه رو می‌دهد و چه هنگامه‌ای برپا می‌شود : سپاهیان از هر سو بجنبش آمده روی بآن دهکده‌ی تیره‌بخت می‌آورند و در اندک‌زمانی سراسر آن را زیر و رو کرده زنده‌ای در آن بازنمی‌گزارند.

بیچاره روستایی که با زن و فرزندان خود باتاق گرمی خزیده و بیخبر از همه جا نشسته ناگهان شمشیرهای آخته بالای سر خود و فرزندانش می‌بینند که بی‌آنکه مهلتی بدهند و سخنی بپرسند همه را بدم شمشیر می‌دهند.

بیچاره کودک شیرخوار که در گهواره خوابیده در انتظار پستان مادر است که بلبهای او سابیده شود ناگهان سوزش خنجر را درمی‌یابد که بگلوی نازک او ساییده شده با یک تکانی سرش را از تن جدا می‌سازد.

بیچاره نوعروس که بسامانِ خانه پرداخته چشم بسوی راه دارد که شوهر جوانش از در درآمده دست بگردن او بیندازد ، ناگهان دُژخیمان را در برابر خود می‌یابد که نخست پرده‌ی عفتش را دریده سپس با خنجر و نیزه شکمش را پاره می‌کنند.

اینها دریافتهای من و سوز دل من است. ببینیم مردم آن زمان چه درمی‌یافته‌اند و چه گفتاری درباره‌ی این حوادث جانگداز بر سر زبان داشته‌اند. اندکی از گفتارهای مورخ آن زمان را نقل نماییم :

«در چهار منزلی بغداد بکلاته‌ی خُرماتو نام رسیدند و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان را تغار دهند[=میهمانی دهند] و اهل قلعه سر باززده و نوکران بازآمده صورت حال بازنمودند شاهزاده بی‌التفاتانه سوار شده برابر آن وحشت‌آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که یک ساعت از ده سوار محافظت توان نمود کردانِ کوتاه‌اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و

امیرزاده عمرشیخ را آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافته بر شریان آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید و در ساعت هلاک شد ع با تیر قضا دفع سپرها هیچست فریاد از نهاد بهادران برآمده فی‌الحال آن کلاته‌ی نامبارک را درهم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هرآینه ازین مرحله‌ی اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیده‌ها پرآب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند.

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست　　چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست

انگار که هرچه هست در عالم نیست　　پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمرشیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر به اردوی همایون آمده این قصه‌ی پرغصه‌ی امرا را شنوانید همه متحیر شدند نه روی گفتن و نه رای نهفتن ع آه ازین قصه که دردیست که نتوان گفتن عاقبت بر عقل و درایت آن حضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نمود و آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فزع فایده ندارد ع ای دل ناآزموده وقت جزع نیست بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویح روح او را صدقات بمستحقین رسانید ...»[1]



مردان خدا آموزگاران خِردند و این در سایه‌ی پیدایش ایشان است که خردها نیرو گرفته بر جهانیان کارفرما می‌شود.

آن داستان دلگداز خُرماتو نمونه‌ای از ستمهای تیمور و کسان اوست. و چون ما از سستی خردها گفتگو داریم و آن داستان را بر سخن خود گواه آورده‌ایم اینک نکته‌ی چندی را یادآور می‌شویم :

۱ـ پسر تیمور که با تیر یکی از روستاییان کشته شده بود بحکم عدل و خرد بایستی جز آن یک تن بدیگری گزند نرسانند. اگرهم ستمکاری می‌نمودند بکشتن آن چند تن که در پشت بام پهلوی آن روستایی بودند بسنده کنند. اگر تندروی می‌کردند دیه را ویرانه نموده مردمش را پراکنده سازند. اگر

۱ـ (۱۰۶۰۰۹) ، مطلع‌السعدین سمرقندی حوادث سال ۷۹۶ (پ = پیمان)

از این حد هم می‌گذشتند بیش از آن نبایستی بکنند که همه‌ی مردان دیه را از تیغ بگذرانند.

کشتن زنان بیگناه و بریدن سر کودکان شیرخوار نه تنها با قانون عـدل سـازگار نیسـت **آیـین ستمگری نیز از آن بیزار است.**

خواهید گفت مگر تیمور و کسان او پایبند عـدل و خـرد بودنـد یـا خـود آنـان قـانون و آیـین می‌شناختند که چنین ایرادی بر آنان گرفته شود؟!

می‌گوییم : راست است که این کسان با ستمکاری بـزرگ شـده بـا خـرد و دادگـری سـر و کـار نداشتند. چیزی که هست **هر ستمگری جز بستمهایی که مردم آسان می‌شمارند و تاب دیدن و شنیدن آنها را دارند دلیری نمی‌کند.** مگر ستمگرِ بسیار خیره‌روی و خونخواری باشد.

تیمور و کسان او هرچه بودند پرورده‌ی این خاک و مرز [و] بوم بودند. که اگر خردها سستی نگرفتـه و مردم آن ستمگریها را آسان نمی‌شماردند آنان نمی‌توانسـتند در سـتمکاری تـا آن حـد پـیش رونـد و بدستاویز کشته شدن یک تن ، دیهی را ویرانه نموده خنجر بگلوی کودکان شیرخوار بکشند.

بویژه که تیمور با آنکه گرگ درنده‌ای بیش نبود همیشه دم از دینداری زده بمردم‌فریبی پایبنـد بود چنانکه به هر کجا که صوفی خانقاه‌نشینی سراغ می‌گرفت بدیدن او شـتافت و بدینسـان خـود را پایبند خدا و دین نشان می‌داد.

اگر خردها پستی نگرفته و مردم ، پشمینه‌پوشی و خانقاه‌نشینی را دین نمی‌پنداشتند و بمردمی و آدمیگری که بنیاد دین است پایبند بوده نیکی ببندگان خدا را بهترین عبـادت می‌شماردند ناگزیر تیمور هم بجای رفتن بدیدار خانقاه‌نشینان بدلجویی بندگان خدا کوشیده آزار و ستم کم می‌نمود.

اگر خردها به پستی نگراییده مردم از آن خونخواریهای ددانه‌ی تیمور و کسان او بیزار بوده و بـر شنیدن و دیدن آن تاب نمی‌آوردند ناچار بجوش و جنبش برمی‌خاستند کـه اگـرهم کـاری از پـیش نمی‌بردند باری آوازه‌ی نفرین و بدگویی ایشان بگوش تیمور رسیده به هر حال بی‌اثر نمی‌ماند. اگـر از

هیچ راه نبود باری آن صوفیان خانقاه‌نشین که تیمور بدیدار آنان می‌شتافت جوش و جنبش مـردم را بگوش او رسانیده اگر بریاکاری هم بود زبان بنکوهش ستم و بیداد او باز می‌نمودند.

از هر سو که نگاه می‌کنیم مردم آن زمان کشتارها و خونخواریهای تیمور و همکـاران او را عیـب نشمرده و آن را جزو سیاست جهانگیری و جهانداری می‌شمارده‌اند. بدانسان کـه امـروز مـردم اروپـا بخونخواریها و کینه‌اندوزیهای خود نام سیاست و وطن‌پرستی داده‌اند.[۱]

اینهاست که ما دلیل سستی و پستی خردها می‌شـماریم. اگـر خردهـا سسـتی نداشـت کشـتار بیگناهان کجا و سیاست جهانداری کجا؟ امروز هم کینه‌توزی و بخون یکـدیگر تشـنه بـودن کجـا و وطن‌پرستی کجا؟!

۲ـ بگفته‌ی مورخ چون خبر کشته شدن عمرشیخ بتیمور رسید «بحکم الهی راضی شـده صـبر فرمود و ترویح روح او را صدقات بمستحقین رسانید». این چه خـردی اسـت کـه کسـانی بدسـتاویز کشته شدن یک تنی دیهی را از بن براندازنـد و زن و مـرد را آغشـته‌ی خـون سـازند و بـر کودکـان شیرخوار نیز دریغ ننمایند ، از سوی دیگر برای آسایش روان کشته شده صدقه بمستحقین برسانند؟! اگر اینان بیدین بوده‌اند پس این صدقه دادن برای چیسـت؟! اگـر دیـن داشـته‌اند پـس آن کشـتار بیگناهان برای چیسـت؟! **نیست مگر اینکه آن زشتکاریها و خونخواریها عادی گردیده بوده** و مردم از پستی خردها آنها را آسان می‌شمارده‌اند.

۳ـ خود مورخ را می‌بینیم که کشتار مردم یک دیـه را بدسـتاویز گنـاه یـک تـن از ایشـان کـه زشت‌ترین ستمی است با زبان آرام و عادی یاد می‌کند و بر کشته شدن زنان و کودکان تأثری از خـود

۱ـ این گفتار در ۱۹۳۴ (۱۳۱۲خ) نوشته شده. گذشته از جنگ جهانی یکم ، در آن زمان خونریزیهای فراوانـی از اروپاییـان در یادها بود از جمله رفتار وحشیانه‌ی بلژیکیها با مردم کنگو که بمرگ ملیونها تن از ایشان انجامید. هنوز کینه‌توزیهای اروپاییـان از یکدیگر که بجنگ جهانی دوم انجامید و خونریزیهای پس از آن همچون رفتار دُژخویانه‌ی فرانسه‌ایها در الجزایر در راه بود.

کسانی بی‌آنکه از اندیشه‌های کسروی و راه پاکدینی آگاهی بدارند ، او را با واژه‌ی «میهن‌پرست» سـتوده‌اند. آری! کسـروی براستی میهن‌پرست بود. ولی باید بیاد داشت که آنچه او میهن‌پرستی می‌شمرد با ناسیونالیزم فرنگیها جدایی دارد.

««میهن‌پرستی» که نامش بزبانها افتاده معنای راست آن جز پرستیدن بمـیهن نیسـت. بـدیگران برتـری نمـودن و بآنـان دشمنی نشان دادن از میهن‌پرستی بسیار دور است». (کتاب ورجاوندبنیاد ، ص ۵۷)

نشان نمی‌دهد ولی از یاد کشته شدن عمرشیخ بنوحه‌سرایی و سوگواری برمی‌خیزد و «دلها را کباب و چشمها را پر آب» شمرده جهان را بیوفا می‌انگارد که «عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نَگِریَد چرا خندد».

این شیوه‌ی بسیاری از مورخان است که کشتارهایی که تیمور و همکاران او کرده‌اند و ملیونها زن و مرد و بزرگ و کوچک را نابود ساخته‌اند با زبان آرام می‌سرایند ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی بجهان و جهانیان می‌انگارند و رشته‌ی سخن را از دست هِشته بناله و سوگواری برمی‌خیزند.

نه اینکه این یک کار زبانی آنان بوده یا بتملق و چاپلوسی بآن شیوه می‌گراییده‌اند. بلکه از پستی خرد کشته شدن ملیونها ایرانی و ویران گردیدن ملیونها خاندانها را در راه جهانگیری و جهانداری کسانی آسان می‌شمارده‌اند و ایرادی بر آن خونخواریها نداشته‌اند. ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی می‌دانسته‌اند.

یکی از بهترین نمونه‌ی بیخردی مورخان کار جوینی است که آنهمه خونخواریهای چنگیزخان و پسران او را که می‌سراید در کمتر جایی بسوگواری برمی‌خیزد. ولی چون بداستان کشته شدن رکن‌الدین پسر خوارزمشاه که جوان بی‌ارجی بیش نبوده می‌رسد ناگهان بنوحه‌سرایی برمی‌خیزد و با آن عبارتهای سنگین و نازیبای خود گله از روزگار می‌سراید. چاپلوسیهایی که این مرد از چنگیز و خاندان او کرده چون چاکرِ دربار آنان بوده بَرو می‌بخشیم. اما چاپلوسیهایش از سلطان‌محمد خوارزمشاه و پسران بی‌ارج و بهای او آیا جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!

مغول چون ببغداد دست یافتند بگفته‌ی مورخان آن زمان ۱٫۸۰۰٫۰۰۰ آدمی کشتند. سعدی شاعر شیرین‌زبان ایران که در آن زمان بوده یادی که از آن داستان دلگداز در شعرهای فارسی خود دارد آنست که در هزلیات خود برای ادا کردن یک مطلب بسیار زشت و بیهوده‌ای آن کشتار را مثل می‌آورد.

ولی مُستَعصِم که بی‌ارج‌ترین مردی بوده و در پستی او این بس که پسرش ابوبکر روز روشن بر محله‌ی کَرْخ تاخته و پس از کشتار و تاراج دختران شیعه را اسیر گرفت و پدرش که خلیفه‌ی زمان بود ایرادی بَرو نگرفت سعدی در کشته شدن چنین مردی آسمان را خون می‌گریاند.[1] آیا چه منظوری این شاعرِ ایران داشته است؟! اگر مقصود دلسوزی است پس چرا دلش تنها بر مُستَعصِم سوخته است؟!

عمده سخن من درباره‌ی مردم آن زمانها و اندازه‌ی خرد آن مردم است. نزد هر خردمندی این بیگفتگو است که هر کسی را جز بگناه خود او نباید گرفت. برادر را نیز بگناه برادر نمی‌توان گرفت. می‌خواهم بدانم آیا مردم آن زمان این معنی را درمی‌یافته‌اند؟ اگر درمی‌یافته‌اند پس بکارهای تیمور و دیگران که بگناه یک تن دیهی را بلکه شهری را کشتار می‌کردند با چه دیده می‌نگریسته‌اند؟..

آنچه ما از نوشته‌های تاریخنگاران و از شعرهای شعرا و از دیگر کتابها بدست می‌آوریم مردم ایرادی بآن کارهای دلگداز ستمگران نداشته‌اند و از اینجاست که پس از آن زمانها کسانی هم از میان خود ایرانیان برخاسته و دست بآن کارها باز کرده‌اند چنانکه **کشتارهای بیرحمانه‌ی شاه‌اسماعیل در هرات و دیگر شهرها و کشتارهای شاه‌عباس در گرجستان و کشتارهای آقامحمدخان قاجار در کرمان و گرجستان لکه‌های ننگی بر تاریخ ایران است.**

پس چرا در قرنهای پیش از مغول نظیر این خونخواریها روی نمی‌داده؟.. آیا در آن زمان ستمگر درمیان مردم نبوده؟.

تیمور با آن پلیدی نه تنها در زمان خود و پسرانش ایرانیان ازو بد نمی‌گفته‌اند و او را یکی از بزرگان جهان شمرده از فزونی خرد و کاردانیش ستایشها می‌نموده‌اند پس از سپری شدن خاندانش نیز مردم جز ستایش درباره‌ی او نداشته‌اند و اینست که نام «تیمور» در ایران رواج یافته که شاید صدها تیمور نام امروز در این سرزمین باشد.

۱ـ آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین   بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین.

در مرگ او چندین شاعر ایرانی که هر یکی خود را پیشوای جهان می‌شمارده بی‌آنکه اجباری در کار باشد یا طمع مالی از این رهگذر داشته باشند مادّه تاریخ سروده و او را روانه‌ی بهشت ساخته‌اند.[۱]

آیا این کارها جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!.[۲]

۲ـ باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگزاشت

یکی از سرفرازیهای ایران شمرده می‌شود که در قرنهای گذشته دانشمندان و مؤلفان بسیاری از این سرزمین برخاسته‌اند و کتابهای فراوانی از خود بیادگار گزارده‌اند. من ایرادی بر این موضوع ندارم و خود مایه‌ی سرفرازی یک گروهی است که دانشمندانی از میان آنان برخیزند.

در جایی که اروپاییان پیشرفت و برتری جهان را در اینگونه چیزها می‌دانند و تمدن یا شهریگری را جز از زندگانی درآمیخته با علم و خط نمی‌شمارند ، پس چرا ایرانیان از داشتن آن همه دانشوران و هنرمندان بخود نبالند و سر بافتخار نیفرازند؟

همچنین من سخنی در این باره ندارم که از آن کتابها کدام یک نیک و سودمند است و کدام یک بیهوده و ناسودمند ، چه این گفتگویی است که به تفصیل باید از آن سخن راند و در این موضوع که من در اینجا در نظر دارم حاجت بچنان گفتگویی نیست.

۱ـ مولانا بهاءالدین جامی گفته :

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد		وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین رفت		فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

آن هفتادهزار اسپهانی و ده‌هزار توسی و صدها هزار ایرانی دیگر که تیمور و کسانش کشتند و آن زنان و کودکان بیگناه همه «عدو» بوده‌اند.

مولانا علی بدرالدین هروی گفته :

میر اعظم تمورخان ز جهان		رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش		سر قبرش نموده است و بهشت

دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد		وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

اگر بهشت مأوای تیمور باشد پس دوزخ مأوای چه کسانی خواهد بود؟! (پ)

۲ـ (۱۰۷۰۰۸)

در این مقاله که برای چاپ شدن در مجله‌ی *تعلیم و تربیت* می‌نگارم مقصودم گفتگو از آن است که :

آیا از کتابهای پیشینیانِ ایران امروز تا چه اندازه می‌توان استفاده نمود ــ بویژه در دبستانها و برای تعلیم و تربیت جوانان ــ آیا چه شرطهایی برای این کار بنظر می‌رسد؟

باید دانست که ایران در قرنهای گذشته ، گاهی روزگار بسیار بدی داشته و یک رشته آسیبها رونق این سرزمین را پاک از میان برده بوده است.

از یکسوی درآمدن ترکان به ایران و چیرگی آنان بر ایرانیان در قرنهای دراز و سپس سیل بنیان‌افکن هجوم مغول و آن داستانهای جانگدازی که می‌دانیم ، و از سوی دیگر رواج یک رشته اندیشه‌های کج صوفیانه و مانند آن درمیان ایرانیان ، اینها آسیبهایی بوده که قرنها ایران را محروم از رونق و شکوه گردانیده و خرد و دانش ایرانیان را نیز بی‌بهره از گزند نگزارده است.

نتیجه‌ی چیرگی ترکان و درآمدن مغولان به ایران نه تنها آن تاخت و تازها و کشتار و ویرانیها بوده است که در کتابهای تاریخ نگاشته‌اند ، نتیجه‌ی بسیار بدتر آنها همانا زبونی و سرافکندگی ایرانیان در سراسر قرنهای درازی بوده.

ایکاش ترکان آنچه می‌توانستند تاراج و چپاول در ایران کرده بترکستان بازمی‌گردیدند و در ایران نشیمن نمی‌گرفتند. **کاش مغولان بآن کشتارهای خونخوارانه‌ی چهار ساله‌ی چنگیزخان در ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و غزنه و بکشتارهای سی‌هزار تن لشکر یمه و *سوتای*[1] ، که از خراسان درآمده کشتارکنان از راه آذربایجان و قفقاز دررفتند ، بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمی‌داد که بار دیگر لشکرکشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگزارند.**

۱ـ یمه و سوتای[دو سردار مغول بودند که چنگیز ایشان را] «از دنبال خوارزمشاه فرستاد ، و آنان از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند و یک دسته از راه مازندران ، و دسته‌ی دیگری از راه خوار و ورامین ، به ری و همدان رسیدند و در اینجاها بکشتار و آزار پرداختند ، و سپس به آذربایجان رفته ، زمستان را در آنجا بسر بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده شدند.» (از کتاب صوفیگری)

آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است ، **این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران نشدنی است.**[۱]

کتابهایی که از آن زمانِ زبونی ایران بازمانده و امروز در دست ماست چه شعر و چه نثر بخوبی نشان می‌دهد که بیچاره مردم این سرزمین دچار سرافکندگی و خواری سختی بوده‌اند و از بسیاری از آنها پیداست که مؤلفان و گویندگان آنها هرگز روزنه‌ی امیدی بر دلهایشان باز نبوده و همچون کسانی که باسارت افتاده و ناگزیر دل ببندگی نهاده باشند ، اینان نیز از سراپای گفتارهاشان خواری و زبونی نمایان است.

بر ایران روزهایی گذشته که تیمور لنگ ، آن جانور خونخوار از یکسوی هفتادهزار یک بار و ده‌هزار یک بار آدم می‌کشته و از سوی دیگر مردم او را عادل و دیندار شناخته و «مؤید من عندالله»[۲] اش می‌شمارده‌اند ، و چون مرده است شعرهای بسیاری در مدح او سروده و بهشت برای او آرزو کرده‌اند. ببینید حال زبونی مردم چه بوده است.

روزهایی بر این کشور گذشته که جهانشاه قراقوینلو با یک رشته ناپاکیهایی که تاب شنیدن آنها را نتوان آورد پادشاهی کرده و چون مرده مؤلفان جز ستایش ، سخن دیگری از او نسروده‌اند.

۱ـ در کتابهای تاریخ هرچه خوانده‌ایم خونریزیهای بیدریغ مغولان و درنده‌خویی آن بیابانگردان بوده که هر بار یک‌ملیون و دوملیون تن از مردم شهرهای آباد خراسان و ماوراءالنهر کشته و گاه به بچه و زن و پیر نیز نبخشوده‌اند. مثلاً گفته‌اند : در نیشابور سگ و گربه را نیز زنده نگزاردند. «شهر را با کف دست برابر کردند». درختان را از ریشه کندند و دیوار باغها را نیز ویران نمودند. گفته‌اند مغولان هفت شبانه‌روز بر نیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود جو کاشتند! ... هرچه خوانده‌ایم از اینگونه است. همگی اینها چه راست چه آلوده بگزافه ، باز هم تنها آسیبهای آشکار آن پتیاره را می‌نمایاند.

تا پیش از این نوشته‌ها نخوانده بودیم تاریخنویسی باین رُویه‌ی درآمدن مغول به ایران و فرمانروایی ایشان که زبونی خردها و پستی خویها را هرچه بیشتر کرده پروا کند و از یادگارهای شومی که از آن روزگار در کتابها بجا مانده بنویسد. اینها آسیبهای نهان آن پتیاره بوده که زیان و ماندگاریش بیشتر از آسیبهای آشکار آنست.

تو گویی تاریخنویسان از آن یورش استخوان‌سوز تنها آنهایی را نوشته‌اند که بچشمشان آمده و محسوس بوده است.

۲ـ معنی : آن که خدا پشتیبانش است.

مغولان اگرچه درمیان خود آزادی دین داشتند و در ایران نیز مردم را دربارهٔ‌ی دین آزاد گزاردند ولی به ایرانیان مسلمان هر گونه توهین روا می‌شمارده‌اند و از هر راه بزبون کردن مردم می کوشیده‌اند. اگر نبود که پادشاهانی از ایشان مسلمان گردیدند و با مسلمانان درآمیختند خدا می‌داند که امروز حال این سرزمین چه بود و آیا چه نشانی از ایرانیگری تا بامروز بازمی‌ماند.

از سوی دیگر در همان قرنها در ایران و این سرزمینها اندیشه‌های ناروای صوفیانه و باطنیانه رواج بسیار داشته است و نویسندگان خواه ناخواه آلوده‌ی آن شده‌اند.

برخی از آنان فریفته‌ی آن اندیشه‌ها بوده و برواج آن کوشیده‌اند از قبیل ملای رومی که در راه صوفیگری کوششها کرده و ناصرخسرو علوی که نماینده‌ی باطنیان مصر بوده و کتاب وجه دین را در آیین آنان پرداخته است.

برخی دیگر نیز نافهمیده آلوده‌ی آن پندارها گردیده و بی‌آنکه قصدی داشته باشند گفته‌ها و نوشته‌های خود را با آن پندارها درآمیخته‌اند.

موضوع سخن ما اینست که کسانی که امروز کتاب برای دبستانها تألیف می‌نمایند و مرجع ایشان کتابهای پیشینیان است این نکته را دریافته و در نقل مطالبِ آن کتابها پروای نیک و بد آن مطالب داشته باشند. **نه هر چیزی که در کتابهای گذشتگان است امروز باید رواج داده شود ، نه هر چیزی که پیشینیان نیک می‌دانسته‌اند ما امروز نیک باید بدانیم.**

بیاری خدا امروز ایران شکوه و رونق تازه گرفته است و یکی از چیزهایی که اکنون برای ایرانیان لازم است آنست که بکوشند و خود را از هر گونه زبونی دور سازند و خود را همیشه سربلند و آزاد بدانند. از اینجا در کتابهایی که برای دبستانها تألیف می‌شود باید سخت توجه داشت که از هر سخنی که از آن بوی زبونی می‌آید سخت دوری گزید و جوانان را از شنیدن و دانستن آن پاک برکنار داشت.

بسیار حکایتها و داستانها و پندها و اندرزها در کتابهای گذشتگان است که در نگاه نخستین بسیار نیک می‌نماید ولی چون دقتی در آنها بکار رود دیده خواهد شد که مایه‌ی

آنها جز زبونی آنروزی ایرانیان و مسلمانان نبوده یا اندیشه‌هایی است که جز بآیین صوفیگری سازگار نمی‌آید.

این حکایت در یکی از کتابهای معروف است که : مستی شبانه می‌گردید و بربطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورده بربط را بر سر او نواخت که هم بربط شکست و هم سر پارسا زخمی گردید. پارسا نه اینکه اندک درشتی با آن مرد نکرده بلکه فردای آن روز قدری سیم همراه برداشته نزد او رفت و سیم را جلو او گزارده و گفت : در حادثه‌ی دیشبی هم بربط تو شکست و هم سر من زخمی گردید ، کنون زخم سر من بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است و این است که می‌خواهم این سیم را برداری و بربط دیگری برای خود بخری.

شاید کسانی از خواندن این حکایت لذت ببرند و آن را پند بسیار گرانبهایی بدانند ، ولی اگر دقت بکار ببریم این حکایت و مانندهای آن جز مایه‌ی زبونی نخواهد بود[۱].

بعبارت دیگر اندیشه‌هایی است که از زبونی برخاسته و در خوانندگان نیز زبونی پدید می‌آورد. زیرا این اندازه نرمی و بردباری در نهاد آدمی گزارده نشده که اگر از کسی بدی دیدند سزای آن را نیکی بدهند ، آنگاه کار جهان با چنین بردباریها لنگ می‌گردد و **نیکی در برابر بدیِ کسان جز مایه‌ی دلیری آنان نمی‌باشد.** اینست که اینگونه اندیشه‌ها جز در هنگام زبونی و درماندگی پسندیده نمی‌نماید.[۲]

آن کسی که ستم از زورمندی می‌یابد و در خود آن نیرویی که کیفر ستمِ او را بدهد نمی‌یابد

۱ـ نخواهد بود (bud) = سبک‌شده‌ی نخواهد بودن.

۲ـ اینگونه باریک‌بینی‌ها از هر کسی نمایان نمی‌گردد. ملیونها کسان اینگونه افسانه‌ها را خوانده و آن را «حکمت» دانسته به نویسنده‌اش درودها فرستاده کتابش را گوهری از «گنجینه‌ی ادب فارسی» پنداشته‌اند. خود افسانه‌باف نیز بیگمان بخود بسیار بالیده که چنین افسانه‌ای که ریشه‌ی آزادگی را می‌کَند از پندار خود ساخته است.

چند روز پیش دیدم در دکانی یک تابلوی ال‌ای‌دی گزارده و همان پندهای فرومایه‌ی گذشته را که روی مقوایی می‌نوشتند و از دیوار می‌آویختند یا قاب می‌کردند با تکنولوژی نوینی می‌فروشد بدینسان : «دو کار را فراموش کن ، یکی خوبی که به کسی کرده‌ای و دیگری بدی که از کسی دیده‌ای!». از «مدرنیته» سود برده ولی زبونیها همانست که بوده.

ناگزیر دست بدامن این اندیشه‌ها می‌زند. در حالی که اگـر دسـت او بکیفـر بـاز بـود هرگـز بچنـین اندیشه‌ای نمی‌گرایید.

این یک نمونه از آنگونه مطالبی است که در کتابهای پیشینیان فـراوان یافـت می‌شـود. اگـر کسـانی جستجو در آن کتابها بنمایند نمونه‌های دیگر فراوان خواهند یافت. منظور شـمردن آنهـا نیسـت و هرگـز نظری به یک کتاب خاص نداریم و بیش از این نمی‌خواهیم که مؤلفانی که از کتابهای گذشتگان اسـتفاده می‌نمایند متوجه این نکته باشند. **ما بآینده‌ی ایران امیدهای دیگر داریم و می‌خـواهیم جوانـان از همان هنگام درس خواندن ، سربلند و آزاده پرورش یابند و در چنین روزی که کشور ما همـه گونه عزت و سرافرازی دارد ، زبونیهای قرنهای دیرین ، دامن جوانان را درنگیرد.**

باید از گذشته هر آنچه ستوده و نیک است و در زنـدگانی آینـده‌ی مـا سـودمند خواهـد افتـاد برگرفته از چیزهایی که جز زیان از آنها توقع نتوان داشت دور انداخته و تا می‌توانیم بفراموش کـردن آنها بکوشیم.[۱]

چنانکه در جای دیگر گفته‌ام راهرو همیشه باید چشـمش بجلـو بـاز باشـد و از پشـت سـر جـز بآزمایشهایی[تجربه] که بدست آورده نپردازد. در زندگانی نیز باید آدمیان همیشه نگران آینده باشند و از گذشته تنها بقضایای مهم عبرت‌آمیز بسنده نموده و از آنها درس عبرت بیاموزند.

از اینجاست که ما برای ایرانیان آرزو داریم که خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیده یک زندگانی نوینی از امروز بنیاد بگزارند و از گذشته تنها به یک رشته درسهای عبرتی اکتفا نموده چیزهای دیگر را فراموش سازند. بویژه از قرنهای زبونی و گرفتاری ایرانیان که سخت باید دامـن درچیـده جـز یـک رشته آزمایشهای تلخ و عبرت‌انگیز یادگار دیگری از آن زمانها نگاه نداشته و در زندگانی آینده‌ی خود دخالت ندهند. در پایان گفتار عنوان مقاله را تکرار کرده می‌گویم : **باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگزاشت.**

۱ـ درباره‌ی برگرفتن نوشته‌های ادبی از دیگر توده‌های جهان نیز این گفته راست درمی‌آید.

۳ـ همیشه نگران آینده باید بود

یکی از غفلتها که دامنگیر مردمان می‌شود آنست که سرگرم گذشته بوده پروای آینده کمتر می‌کنند.

چنین غفلتی از هر توده [=ملت] **دلیل نادانی و از سوی دیگر مایه‌ی تیره‌بختی است.**

بدانسان که راهرو اگر روی به پشت گردانیده بخواهد راه بقهقرا پیماید ناگهان بگودال یا چاه درمی‌غلتد یک توده نیز در زندگانی اگر همیشه سرگرم گذشته باشند و پیاپی یاد گذشتگان را کرده بخود بالند و پروای آینده کمتر نمایند بیگمان سزای این غفلت را دریافته بگودال گرفتاری درمی‌غلتند.

فسوسا که امروز شرقیان دچار این غفلت می‌باشند. هر توده‌ای را می‌بینی خود را با گذشته دلشاد ساخته پروای آن را ندارد که آینده چه خواهد بود.

در ایران کسانی تا آن اندازه غفلت‌زده هستند که می‌پندارند دیگر مردانی همچون گذشتگان از این سرزمین نخواهند برخاست و اینست همه‌ی امید خود را بنگهداری نامهای گذشتگان بسته آنها را «حِرزِ اَمان» می‌انگارند[1].

این کار زیانهای بسیاری را دربر دارد. بدتر از همه آنکه در قرنهای گذشته ایران گرفتار و خوار بوده و ده قرن کمابیش بدترین حال را داشته و این سراسر زیانست که امروز که این کشور پا بساحل رستگاری گزارده باز هم چشم بگذشته دوخته هرگز نخواهد آن خواریها و زبونیها را از خود دور گرداند.

ایرانیان در قرن چهارم سرفراز و رستگار راه زندگی را می‌پیمودند ناگهان بلجنزاری افتادند و گام بگام حال بدتری پیدا کردند و در آن گرفتاری راهزنان و آدمکشان بلکه گرگان و درندگان بارها بر ایشان تاختند و در هر بار دسته‌های انبوهی را از پا انداختند. در این میان کم‌کم غیرتمندان نابود شدند و

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن.

خواری و زبونی بر همه چیرگی یافت. فرومایگانی آنچه شایسته‌ی نام ایرانیگری نبود از خود بیرون دادند ، خردها سستی پذیرفت ، دلها پر از بیم و نومیدی گردید. **بارها غیرتمندی پدید آمده بچاره کوشید لیکن رنج او بهدر رفت. تا خدا بر ایشان بخشوده از آن لجنزار بکنارشان رسانید.**

کنون زهی نادانی که این توده قدر رهایی را نشناسد و راه رستگاری پیش نگیرد. بلکه در دم لجنزار ایستاده و روی بدان سوی گردانیده همه یاد آن زمانها کند و همیشه داستان آن زشتیها و نارواییها بازراند.

کسانی تا در تاریخ بکاوش نپردازند و قرن چهارم هجری را با زمان قاجاریان باهم نسنجند این گفته‌ها را درست درنخواهند یافت.

در این ده قرن ایران همه گرفتار بود و همه روی به پستی و سستی داشت. **اگر از همه چیز چشم بپوشیم از سستی خردها چشم نخواهیم پوشید. در این دوره نیک و بد را بهم درآمیخته کمتر فرقی میانه‌ی آنها می‌گزاردند ، ستم را با داد به یک رشته کشیده جدا از هم نمی‌ساختند.**

ما اگر داستانها از آن زمان برانیم کتاب جداگانه‌ای می‌باید. در اینجا به یک داستانی بسنده می‌نمایم تا خوانندگان بدانند که سستی خردها در آن هنگام تا چه اندازه بوده است :

سلطان‌محمد سلجوقی در تاریخ معروفست. این مرد پس از کشاکشها با برادر خود که درمیانه ایرانیان بینوا پایمال می‌شدند و روستاها و کشتزارها ویرانه می‌گردید پادشاهی یافت و پس از سالها مرگش فرارسیده به بستر بیماری افتاد. در آن هنگام کسانی چنینش گفتند : این بیماری از جادوگری‌ایست که زن شما کرده. محمد از شنیدن این بیدرنگ و بی‌بازپرس دستور داد زن را گرفته میل بچشمهایش کشیدند و سپس در خانه‌ی تنگ و تاریکی بندش نمودند. باین هم بسنده ننموده دسته‌ای را از نوکران و کنیزان او را بیگناه نابود ساختند. باین هم بسنده ننموده زن کور بیچاره را

رَسَن بگردن انداخته خفه نمودند. در آن هنگام که این بیگناه با دست دُژخیمان نابود کـرده می‌شـد محمد نیز دم واپسین را زده روی از جهان برمی‌تافت.

اگر همین داستان را بسنجیم چنـدین بیخـردی و نـامردمی از آن پیداسـت : چـرا بایسـتی ندانند جادوگری پنداری بیش نیست و هرگز نمی‌توان با دست جادو کسی را بیمـار گردانیـد و یـا بـه بهبـودی آورد؟! چرا بایستی ندانند که هر کس دشمنان و بدخواهانی دارد پس نباید بگفته‌ی این و آن زن بینـوایی را گناهکار گرفته از چشم بی‌بهره نمود و سپس در تنگنای زندان انداخت؟! چرا بایسـتی ندانند کـه اگـر زنی گناه نموده نباید کنیزان و نوکران او را نابود سـاخت؟! **آیا چنین نادانیها و نامردمیها در دو قـرن پیش از آن در ایران روی می‌توانستی داد؟! شگفتی در آنجاست که چنین نامردمی کـه روی داده مردم آن را ننکوهیده‌اند و زبان ببدگویی و نفرین باز نکرده‌اند. شـما در هـیچ تـاریخی نخواهید دید که این داستان دلگداز را یاد نموده و آن را بر سلطان‌محمد گناه بشمارد بلکه در همه جا ستایش او را خواهید خواند.**

تاریخنگاری کـه ایـن داسـتان ننگـین را در تـاریخ خـود یـاد کـرده[1] پیـاپیِ آن ، ستایشـها از سـلطان‌محمد می‌رانـد و «اسـتواری دیـن» و «فزونـی داد» او را یـاد کـرده «یگانـه مـرد درسـت سلجوقیان» نام می‌دهد. افسوس! صد افسوس!

به تهمت جادوگری میل بچشم همسر خود کشیدن ، با آن حال او را به تنگنای زندان سـپردن ، پس از چندی ریسمان بگردنش انداختن ، کنیزان و چاکران او را بیگناه کشتار نمودن ؛ پس از همه‌ی اینها دیندار و دادگر بودن!

آیا ما بیهوده می‌گوییم : خردها سست بوده؟! **آیا کسانی که ستم بآن ننگینی را درنیافتـه کننده‌ی آن را دادگر و دیندار می‌شماردند خرد درستی داشته‌اند؟!**

۱ـ الامام عمادالدین محمدبن‌حامد الاصفهانی. (پ)

در جهان همه‌ی کوششها بر آنست که یک توده بد را بد دانسته از آن بیزاری جویند و نیک را نیک شناخته بسوی آن بگرایند و این خود باعث آنست که بدی در آن توده کمتر گردد و توانا و ناتوان همه ایمن و آسوده زیست کنند و از خرسندی بهره‌ی شایان بردارند.

گروهی که ستمگران را بدینداری و دادگری ستایند ، کشندگان خود را فرستاده‌ی خدا انگارند ، چنگیزها و هلاکوها و تیمورها را بر صدر تاریخ نشانند ، بجای نفرین بر آن نامردان کتابها در ستایش و آفرین بپردازند ، چنین گروهی با دست خود تیشه بریشه‌ی خود فرود آورده‌اند ، چنین گروهی خویش را آماجگاه هر گونه بدبختی و تیره‌روزی گردانیده‌اند.

نکوهش نمی‌خواهیم. کسانی که قرنها پیش از این مرده و رفته‌اند چه جای نکوهش بر ایشانست؟. سستی و زبونی آنان را نشان می‌دهم. پستی خردها را می‌رسانم. می‌گویم : چنان کسانی گفته‌ها و نگاشته‌های ایشان نیز سراپا خواری و زبونیست و امروز باید از آنها دوری گزید. باید همه را دور انداخت.

می‌گویم : ای ایرانیان از آن قرنهای زبونی چشم بپوشید. در این دوره‌ی آزادی خود را آلوده‌ی خواریها و زبونیهای گذشتگان نگردانید!

در این زمینه سخن فراوانست و من نمی‌خواهم همه‌ی گفتگو را در یکجا برانم. در آن قرنها نه تنها ایران گرفتار بیگانگان و ایرانیان دچار خواری و زبونی بوده‌اند ، از سستی خردها هر کیش ناسزایی در اینجا رواج گرفته و هر زمان بدآموزیهای دیگری پدید آمده و چون راهنمایی درمیان نبوده و کسی جلوگیری نمی‌کرده این ناروایيها میانه‌ی مردم پراکنده شده و همه باهم درآمیخته. سخن روشنتر بگویم : در ایران در آن قرنها مسلمانی ، باطنیگری ، صوفیگری ، شیعیگری ، خراباتیگری ، علی‌اللهیگری ، فلسفه‌ی یونانی ، فلسفه‌ی هندی ؛ همه بهم درآمیخته و نیک و بد و راست و دروغ درهم گردیده و اینست که آخرین تیشه را بر ریشه‌ی هوش و دانش ایرانیان فرود آورده.

کنون هم اگر ما چاره ننماییم از این نادانیها صد زیان خواهد برخاست. از اینجاست که می‌گوییم **ایرانیان باید دیواری میانه‌ی گذشته و آینده پدید آورند و زندگانی نوین آغاز کنند. زندگانی‌ای که بنیاد آن خردمندی و غیرتمندی باشد.**

باید از این پس نام ایران را گرامی شمرد بلکه گرامیترین نامش گرفت. باید دشمنان تاریخی را همیشه با نفرین یاد کرد و آن فرومایگان نادان را که چاپلوسیها از آن دشمنان نموده یا ستایشها نگاشته‌اند شایسته‌ی نام ایرانی نشناخت ، آنان را نیز همیشه با نفرین یاد نمود.

کسانی تا دشمنان گذشته را بنفرین یاد نکنند از دشمنان آینده ایمن نخواهند بود. **توده‌ای تا از گمراهیهای پیشینیان بیزاری نجویند براه رستگاری نخواهند افتاد.**

ایرانیان اگر بازمانده‌های قرنهای زبونی را پایمال نسازند از زبونی ایمن نخواهند گردید! کسانی که در دور مغول برخاسته‌اند و در برابر آن خونخواریها همه خرسندی نموده‌اند باید بازمانده‌های شوم آنان را پایمال ساخت! آنان که در زمان تیمور زیسته و بر آن پلیدیها خرده نگرفته‌اند باید نشان از ایشان بازنگزاشت.

آن کسانی که آن بدبختیها را با دیده دیده و یا از نزدیک شنیده‌اند و خون آنان بجوش نیامده از خرد و مردمی دور بوده‌اند و هر آنچه گفته و نگاشته‌اند و هر کیش یا فلسفه‌ای از خود بیادگار گزارده‌اند در این دوره‌ی فیروزی[=موفقیت] **باید همه را از میان برداشت.**

ما را از گذشته دو چیز بس : غیرت ایرانیگری ، دین مسلمانی![۱] از این گذشته هرچه هست باید زیر پا انداخت.

آن غیرت ایرانیگری که درفش هخامنشیان را تا آنسوی رود دانوب کشانید. آن غیرتی که در

۱ـ در چهل و اند سال گذشته یکی از چیزهایی که لگدمال گردید نام پاک اسلام و دینداری بود. ملایان که چهل پنجاه سال جز سخن‌فروشی و دین‌فروشی کاری نکردند پیاپی بجای آنکه بگویند «شیعیگری» یا «دکان ما» ، نام اسلام را بزبان آوردند و چون گفته‌هاشان سراپا بیخردی و دروغ و ریا بود ، دینداری موهون و نام اسلام در چشم مردمان بس خوار گردید.

برابر **آرزوی جهانگیری رومیان** سدهای آهنین پدید آورد. آن غیرتی که در برابر عرب خونین‌ترین میدانها را برپا ساخت و تنها با نیروی خدایی اسلام بود که برابری نتوانست. آن غیرتی که دستگاه شوم بنی‌امیه را برچید. آن غیرتی که یعقوب لیث و جلال‌الدین خوارزمشاه و شمس‌الدین خطیب و شاه‌منصور پدید آورد. آن غیرتی که شاه‌عباس و نادر را برانگیخت. آن غیرتی که امروز این دوره‌ی آزادی و فیروزی را بروی ما گشاده.

از دین اسلام نیز جز سرچشمه‌ی آن را نمی‌خواهیم و هرگز به پندارهای دیگران و کشمکشهای بیجای این و آن نخواهیم پرداخت.[۱]

اینست توشه‌هایی که باید برای راه آینده برداشت.

۴ـ ایرانیان بکوششْ بیشتر نیاز دارند تا بخودستایی

اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند ما در شماره‌ی ۱۷۸ و ۱۷۹ پرچم گفتار درازی را زیر عنوان «تاریخ مختصر نیروی دریایی ایران» که بخامه‌ی یکی از افسران ایرانی بود بامضای س. ب. بچاپ رسانیدیم. آن گفتار تاریخچه‌ی نیروی دریایی ایران را دربر داشت و از این جهت سودمند بود و ما نیز

۱ـ کسروی را دشمن اسلام شناسانیده‌اند. چنین سخنی مایه‌ی گمراهیست و شرحی درمی‌باید. در اینجا شرح کوتاهی می‌آوریم ولی خواننده‌ی حقیقت‌جو باید باین بس نکرده کتابهایش را بخواند. او می‌گوید : اسلام دو تاست. یکی اسلامی که پاکمرد عرب بنیاد گزارد و مردم پراکنده‌ی عرب را که دشمن یکدیگر بودند متحد کرد و نیمی از جهان را زیر پرچم آن دین گرد آورد. دیگری اسلامی که امروز هست و مسلمانان به دهها تیره بخش گردیده هر یک زندگانی نژادی خود را پیش گرفته درمیان خود نیز دهها دشمنی و کینه‌ورزی دارند و در همان حال از پس‌مانده‌ترین توده‌ها بشمارند.

هر دینی باید با گمراهیهای زمانش نبرد کرده آنها را براندازد. آن اسلام با بت‌پرستی که تنها گمراهی زمانش بود نبردید و آن را برانداخت و همه را به یک شاهراه درآورد. ولی سپس دهها گمراهی دیگری که امروز نیز رواج می‌دارد پدید آمد و باسلام درآمیخت : از فلسفه‌ی یونان ، صوفیگری ، خراباتیگری ، شیعیگری و بهائیگری گرفته تا «اژدها گمراهیِ» روزگار ما ـ مادّیگری. نتیجه آنکه امروز دهها گمراهی کهن و نو بر سر راه جهانیان است که اسلام آنها را برانداختن نمی‌تواند. زیرا دینِ این زمان نیست. زمانش گذشته است. از آن اسلام هرچه مانده نه دین بلکه بیدینیست زیرا این اسلام‌نام ، خود کانون دهها گمراهیست.

با اینهمه ، گمراهیها بنیاد دین را بهم نتواند زد. بنیاد دین نه چیزیست که کهنه و نو گردد. بنیاد اسلام و «پاکدینی» یکیست. پاکدینی آیینی است که جهانیان را از گمراهیها می‌رهاند. بنیاد همه‌ی دینها یکیست. در اینجا نیز مقصود بنیاد اسلام می‌باشد.

از چاپش خودداری ننمودیم. ولی برداشت آن گفتار و لحن نویسندگی آن با حقیقت و همچنین با راه پرچم سازشی نداشت اینبود وعده دادیم که سپس در آن پیرامون بگفتگو پردازیم و اینک آن وعده‌ی خود را بکار می‌بندیم و مخصوصاً می‌خواهیم نویسنده‌ی آن گفتار که یک افسر بافهم و دانشیست این نوشته‌های ما را بخواند.

آقای س. ب. در دیباچه‌ی گفتار خود چنین می‌نویسد :

در زوایای تاریخِ اغلب ملل دیده شده است که ملتی بعلت انحطاط اخلاقی و باشتباهات تاریخی زعمای آن ملت بپرتگاه نیستی افتاده و مدتها دستخوش هوا و هوس ملل وحشی دیگر واقع شده است. ولی ملل زنده‌ی عالم نه فقط در مقابل اینگونه شداید از میان نرفته‌اند بلکه با نیروی صبر و دانش و فرهنگ آنقدر کوشیده‌اند تا وقتی که تمدن خود را بملل فاتح تحمیل و بدین طریق از رنج و زحمت اسارت و بدبختی خود را رهایی بخشند.

یکی از آن مللی که دیوارهای تمدن باستانیش همیشه پایدار و چراغ تابناک فرهنگش سالهای سال فروزان بوده و خواهد بود ملت ایرانست. این ملت کهنسال آسیایی بارها محل تاخت و تاز بیگانه قرار گرفته است ولی هیچگاه ملل فاتح نتوانسته‌اند تیشه بریشه‌ی تمدن این ملت باستانی زده و آن را از پای درآورند. چه ، جوانان و خردمندان این کشور همینکه احساس زوال را نموده‌اند فوراً گرد هم آمده و بر بالای کاخ ویران کشور که پایه‌اش همیشه محکم و بر قلوب افراد ملت استوار بوده کاخ نوینی و محکم و زیبایی ساخته‌اند که چشم مردان روزگار را خیره ساخته است و باین علت است که چنین ملتی هیچگاه مضمحل نشده و از بین نرفته و نخواهد رفت.

تا اینجاست گفته‌های آقای س. ب.. متأسفانه باید گفت خود را و دیگران را فریب دادن است. این اندیشه از چندی پیش در دلهای بسیاری از ایرانیان پیدا شده که شکستهایی را که ایران در قرنهای گذشته در برابر بیگانگان خورده است تأویل کرده چنین می‌گویند : اگرچه ایران در هر یکی از آنها شکست خورده و استقلال خود را از دست داده ولی چندی نگذشته که تمدن خود را بآن مردم فاتح تحمیل کرده و آنها را در خود بتحلیل برده و بدینسان استقلال خود را نگه داشته است. مثلاً در حادثه‌ی مغول ایرانیان ناگزیر شدند گردن به یوغ آن مردم وحشی بگزارند ولی پس از چندی همان مغولان را تابع تمدن ایران گردانیده و در واقع از خود ساختند که پادشاهان اخیر آنها دیگر یادی از

مغولستان نمی‌کردند و خود را ایرانی می‌شناختند و مذهب و عادات ایرانی را پذیرفته بودنـد. اینسـت می‌گویند : ایران با این خاصیتی که دارد از میان نرفته و پس از این هم نخواهد رفت.

ولی دوباره می‌گویم این خود را فریفتنست. باین اندیشه ایرادهای بسـیاری وارد اسـت کـه مـن یکایک شرح خواهم داد. نخست می‌خواهم از «تمدن ایران» که اینهمـه بـآن می‌نازنـد و پشـتگرمی نشان می‌دهند گفتگو کنم :

تمدن چیست؟.. **تمدن یا بزبـان فارسـی «شـهریگری» پیشـرفت آدمیـان در شـیوه‌ی زندگانیست.** آدمی یک روز در غارها و جنگلها می‌زیسته که نه رختی می‌پوشیده ، و نـه کاچـالی (اثـاث البیت) داشته ، و نه صنعتی می‌شناخته. از بام تـا شـام روز می‌گـزارده و تنهـا کـارش آن می‌بـوده کـه از میوه‌های جنگل بچیند و بخورد و شکم خود را سیر گرداند و بآسایش و خوشی پردازد. ولی کم‌کـم آغـاز کرده که کاچال و افزارهایی از سنگ یا از استخوان بسازد و خانه‌ای برای خود بنیـاد گـزارد و پوشـاکی از برگ درختان یا از پوست جانوران آماده گرداند ، سپس دست بآهن و مس و دیگر فلزات یافته و افزارهـای فلزی برای خود ساخته ، کشاورزی آغاز کرده ، صنعت یاد گرفته ، چهارپایانی را برای کمک خود خـانگی گردانیده و بدینسان روز بروز در پیشرفت بوده تا بآنجا رسیده که بمعنی حکومت پـی بـرده و حکومـت و قانون بنیاد نهاده و از این راه منتقل بشهرنشینی گردیده است. این پیشرفت پی هـم کـه آدمیـان از آغـاز زندگی داشته‌اند و هنوز دارند شهریگری یا تمدن نامیده می‌شود.

معنی درست تمدن این است و باید دانست که این نه چیزیست که ایرانی و ناایرانی داشته باشد. من نمی‌دانم اینهایی که می‌گویند : «تمدن ایرانی» چه معنایی می‌خواهند؟!.. از سوی دیگر **تمدن یا پیشرفت آدمیان ــ چنانکه گفتیم ــ از صدها هزار سال پیش آغاز یافته است و خود چیزی که مایه‌ی بخود بالیدن باشد نیست.** برای بخود بالیدن باید چیزهای دیگری پیدا کرد.

این چه چیز است که کسانی بگویند ما اگرچه در برابـر فـلان بیگانگـان شکسـت خـوردیم و زبـون

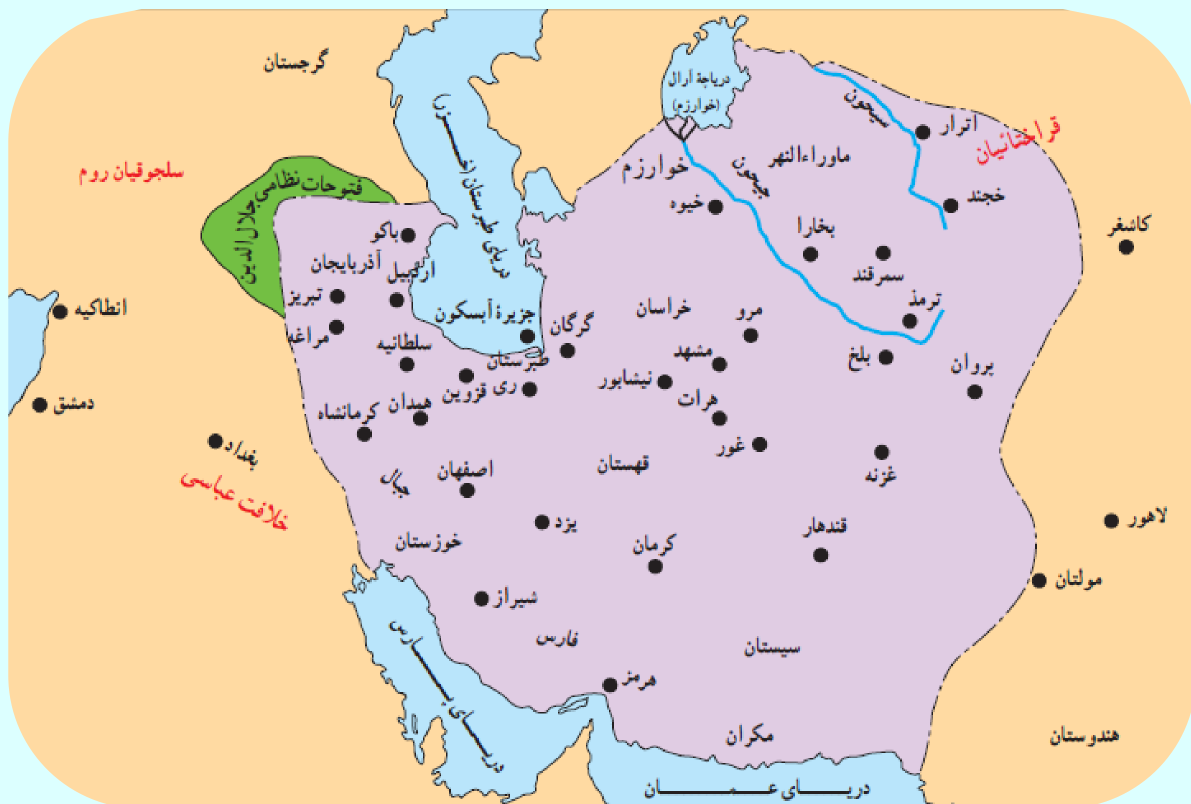
گردیدیم و صدها هزار جوانان و مردان خود را بکشتن دادیـم ، و صـدها هـزار دختـران و زنـان باسـارت فرستادیم ، و سالیان دراز توسری‌خور بودیم ولی خوشبختانه تمدنمان از میـان نرفـت و همـان بیگانگـان کم‌کم از ما گردیدند و عادتهای ما را پذیرفتند؟!.. این چه نازیدن است؟!. این چه بخود بالیدن است؟!..

یک مثلی بیادم می‌افتد که باید بنویسم : یک سالی که در زنجان بـودم می‌شـنیدم یـک مـردی سالیان دراز در راه کیمیا رنج برده و یک دارایی بزرگی را در آن راه هدر گردانیده است که اکنـون بـا سختی زندگی می‌کند. روزی با خود او مصادف گردیدم. درمیان صحبت داستان خود را شرح داد کـه چه رنجهایی کشیده و چه زیانی برده. می‌گفت : ولی یک نتیجه‌ی خوبی بدست آمـد و آن اینکـه در ضمن آزمایشهای شیمیایی ساختن سلفات دُ سود[1] را یاد گرفتم که حالا اگر گاهی بیماری در خانـه اتفاق افتد و نیاز بسلفات دُ سود باشد خودم می‌سازم و احتیاج بدواخانه نداریم. در برابر آنهمه زیانهای بزرگ باین نتیجه‌ی بسیار کوچک خوشدلی می‌نمود.

من اگر بخواهم از یکایک شکستهای تاریخی ایران گفتگو کنم سخن بدرازی می‌انجامـد. تنهـا از داستان مغول بگفتگو می‌پردازم. این داستان چندان دردآور است که ایرانیان باید جز بافسوس و دریغ یاد ننمایند. اگر وزارت فرهنگ دانشور می‌پرورانید تاکنون بایسـتی ده کتـاب بیشـتر در رازهـای آن حادثه و علت زبونی ایران نوشته شود. ایران آنروزی از هر باره بسیار بزرگتر از ایران امـروزی بـوده. از حیث خاک ، مرز شرقی از کنار سیحون (می‌گویم سیحون ، نمی‌گـویم جیحـون) آغـاز شـده تـا بـه همدان می‌رسید و این قسمت در زیر دست خوارزمشاهیان بود ، و از همدان ، قلمرو خلیفـه‌ی بغـداد آغاز یافته تا شام ممتد می‌گردید ، و اینها همه بهم بسته می‌بـود. از حیـث انبـوهی نفـوس بیگمـان انبوهی آنروزی سه برابر امروز بوده است[2]. **آن روز شـهرهای ری ، نیشـابور و مـرو و هـرات و خوارزم و بخارا هر کدام بیش از دوملیون و سه‌ملیون مردم داشته.**

۱ـ بزبان امروز : سدیم سولفات.

۲ـ هنگام نوشته شدن این گفتار انبوهی ایران نزدیک به پانزده‌ملیون تن بوده.



۱ــ قلمرو خوارزمشاهیان

پس چه شد که یک چنین کشور پهناوری با آن مردم انبوه ، زبون چند صدهزار مغول گردید؟..

می‌دانم خواهند گفت سلطان‌محمد خوارزمشاه ناشایستی نشان داد و او باعث شد. ولی این سخن پذیرفتنی نیست. مردم اگر حس مردانگی داشتند همینکه می‌دیدند خوارزمشاه جنگ نکرد خود بمیان می‌افتادند و دسته‌ها می‌بستند و با دشمن بجنگ و آویز می‌پرداختند. در هر شهری بزرگان آنجا پیش افتاده و جوانان را شورانیده شهر خود را نگاه می‌داشتند.

برای اینکه موضوع نیک روشن گردد باید فراموش نکرد که چنگیزخان چون بر سر ایران آمد خود او با انبوه مغولان در ماوراءالنهر نشست و بقصابی پرداخت. ولی دو تن از سرداران خود را بنام یمه و سوتای با سی‌هزار تن دنبال خوارزمشاه فرستاد و این سی‌هزار تن از رود جیحون گذشته از خراسان گرفته بکشتار و تاراج پرداختند و چون به سمنان رسیدند بدو دسته گردیده یکی از راه مازندران و دیگری از راه خوار کشتارکنان پیش آمده در ری بهم رسیدند و شهری باین بزرگی را که **بیش از دوملیون مردم داشت** کشتار کردند و از آنجا روانه‌ی همدان گردیده از آنجا از راه زنجان به

آذربایجان رفته و زمستان را در آنجا گذرانیدند و بهار دوباره کشتارکنان از راه قفقاز و شمال دریای خزر بلشکرگاه مغول پیوستند و از اینهمه شهرهای بزرگْ تنها تبریز بود که ایستادگی نمود و در سایه‌ی مردانگی و غیرت شمس‌الدین طُغرایی از کشتار و تاراج آسوده ماند.

این یک داستان بسیار حیرت‌آوری است که ایرانیان در آن روز تا باین اندازه زبون و پست بودند. ولی ما علت آن را می‌دانیم. علت آن همان بدآموزیهای صوفیان و باطنیان و خراباتیان و شاعران بوده که غیرت و مردانگی را در تنهای مردان افسرده گردانیده بودند. در جایی که یک مردمی همه چیز را از خدا بدانند و کوشش را وظیفه‌ی خود نشمارند ، در جایی که مردمْ جهان را هیچ و پوچ شناخته و تنها دم را غنیمت دانند ، در جایی که در یک کشوری صد دسته‌بندی باشد پیداست که اینگونه زبون و خوار خواهند بود. شاعر آن زمان سعدی است که بهم‌میهنان خود دستور بیغیرتی داده می‌گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس		زینهار مده جان گرامی بفسوس
با هر که خصومت نتوان کرد بساز		دستی که بدندان نتوان برد ببوس[1]

یکی از بزرگان صوفیان آن زمان ابوبکر رازیست[2] که از مشایخ سلسله شمرده می‌شود و یکی از «اقطاب» بوده. این مرد در دیباچه‌ی کتاب خود شرح می‌دهد که چون آمدن مغول را به ری شنیده با چند تن درویش لخت و پخت جان خود را برداشته گریخته است و زنان و فرزندان خود را بازگزارده که می‌گوید مغولان همه را از تیغ گذرانیدند. ببینید چنین بیغیرتی در کجا بوده است؟!.

از این گذشته داستان مغول چند آسیب بزرگی را به ایران زده. زیرا بیگمان در آن حادثه یک‌سوم مردم ایران کشته شده و یا باسارت رفتند. یک‌سوم دیگر نیز در آشوبهای دیگر در پایان پادشاهی مغولان نابود شدند. این کمی مردم ایران از آن زمان است ، وآنگاه[3] مغولان تا توانستند

۱ـ بیخردی شاعر از این دیدگاه نیز درخور بررسی است که خونریزیهای بیمانند مغول را بچشم دیده و بگوش شنیده ولی هنوز درنیافته بوده که ایمنی جز در سایه‌ی یگانگی ، مردانگی ، جانفشانی و غیرتمندی بدست نمی‌آید و چنین سخنانی مردمان را از جوش و خروش و غیرت انداختن و آب بآسیابِ دشمنِ خونخواری همچون مغول ریختن است.
۲ـ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور دایه‌ی رازی که بیشتر به نجم‌الدین رازی شناخته شده.
۳ـ وانگاه = گذشته از آن.

بپستی و زبونی ایرانیان کمک کردند و خویهای ایرانیان که پست شده بود پستترش گردانیدند. بدآموزیهای صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و مانند اینها که گفتیم باعث زبونی ایرانیان در برابر مغول شده بود در زمان آنها چند صد برابر بالا رفت. یک رشته پستیها درمیان ایرانیان امروز هم هست (از جمله باب پنجم گلستان) که یادگار مغولانست.

چیرگی مغولان به ایران ، نژاد ایرانی را چندان پایین آورد که پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه مغول ، چون او فرزندی برای جانشینی نداشت و درمیان امراء کشاکش افتاده بود می‌رفتند و از گوشه و کنار یک بچه مغول گمنامی را بشرط بودن از خاندان چنگیز می‌جستند و بپادشاهی برمی‌داشتند و چون در همان زمان در خراسان امیرحسین غوری پادشاهی آشکار کرده ، تاریخنگار بیغیرت ایرانی عبدالرزاق سمرقندی باو دشنام می‌دهد که چرا پادشاه شده :

مگر نسل چنگیزخان شد هبا		که غوریِ بَدرَگ شود پادشا؟!

پس از زمان مغول ، بی‌پروایی ایرانیان بکشور و خاک خود و پرهیز و گریزشان از جنگ باندازه‌ای بود که پادشاهان صفوی چون بکار برخاسته می‌کوشیدند که ایران را مستقل گردانند ناگزیر شدند که دست بدامان ایلهای بیابان‌نشین ترک زنند و از آنان سپاه پدید آورند و در سایه‌ی همان بود که کاری از پیش بردند.

در زمان صفویان یک ایرانی‌نژاد که تاجیک نامیده می‌شد حق نداشت در سپاه باشد یا بسرکردگی برسد یا وزارت یابد. همه‌ی اینها حق ترکها بود. از تاجیکها تنها مستوفی و منشی و دفتردار و ندیم و مطرب و شاعر درباری برگزیده می‌شد. اینها همه نتیجه‌ی چیرگی مغول بود.

کنون چه اندازه پرت است که کسانی بخود بالند و بگویند مغولان اگرچه ما را شکست دادند ولی نتوانستند پایه‌ی تمدن ما را متزلزل سازند. بلکه خودشان مغلوب این تمدن گردیدند. نمی‌دانم این تمدن که می‌گویند چیست؟!..

آقای س. ب. در آن گفتار خود یکی هم نام فرهنگ را می‌برد و در یک جایی می‌گوید : «یکی از

آن مللی که دیوارهای باستانیش همیشه پایدار و چراغ تابناک فرهنگش سالهای سال فروزان بـوده و خواهد بود ملت ایران است».

من نمی‌دانم ایران در زمان مغول چه فرهنگی داشته (و یا امروز چـه فرهنگـی دارد)؟! فرهنـگ ایران یک رشته‌ی آن ، این شعرهاست که همگی حالش را می‌دانند. باید گفت : خشـک و تـر هرچـه اندیشـیده و یـا شـنیده‌اند برشـته‌ی نظـم کشـیده‌اند. یـک نمونـه‌ای از آنهـا بیشـرمیهای انـوری و دشنامگوییهای یغما و یاوه‌سراییهای قاآنی است.

یک رشته‌ی دیگر بافندگیهای باطنیان و صوفیان و خراباتیان است که سراپا بیپا و سراپا گمراهی است. یک رشته‌ی دیگر ، این کتابهای تاریخست ، از قبیل جهانگشای جوینی ، ظفرنامه‌ی علی یزدی ، تاریخ وصاف ، تاریخ معجم و مانند اینها که ما نمی‌دانیم آنها را چاپلوسنامه بنامیم یا کتابهای تاریخی. بدبختان چندان چاپلوسی و یاوه‌گویی بسخنان خود افزوده‌اند که تاریخ درمیـان آن گـم شـده. یـک رشته‌ی دیگر کتابهای پندی است که یک نمونه‌ی نیکی از آنها گلستان سعدی ، و یک نمونه‌ی نیکی از این داستان قاضی همدانست.

باین فرهنگهاست که می‌نازید؟!.. باین فرهنگهاست که پشتگرمی نشان داده می‌گویید : «سالهای سال فروزان بوده و خواهد بود»؟!.. دریغا که پرده‌ی غفلت بروی چشمهای شما فروهِشته شده! دریغا که از حقایق بسیار دورید!

یک نمونه‌ای از فرهنگ ایران در زمان مغول و از نتیجه‌ی آن بشما نشان دهم : همان ابوبکر رازی که دیروز گفتیم آمدن یمه و سوتای را شنیده شبانه با چند تن درویش لخـت و پخـت بگریخـت ، و زنان و فرزندان خود را بی‌سرپرست گزاشت که خودش می‌نویسد مغولان چون به ری رسیدند همگی را از تیغ گذرانیدند ، چنین مرد پست و بیغیرتـی در همـان مرصـادالعباد کـه همـین داسـتان را در دیباچه‌ی آن نوشته به یک رشته تحقیقات صوفیانه‌ی شگفتی پرداخته کـه روی نـادانی و کـودنی را سفید گردانیده. از جمله یک عبارت عربی هست : «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا» (من گِل

آدم را با دست خود چهل روز سرشتم) که می‌گویند «حدیث قدسی» است و راستی آنست که خود صوفیان ساخته‌اند.

به هر حال آقای ابوبکر رازی این جمله را عنوان کرده و هشت صفحه بیهوده‌گوییهای شگفتی کرده.

اینان چنین می‌پنداشته‌اند که چنانکه کوزه و لولهنگ را از گل می‌سازند خدا نیز آدم را از گل ساخته. بدینسان که گلی از خاک درست کرده و از آن کالبدی پدید آورده و سپس جانی یا روانی به وی دمیده. این اندیشه‌ی همگی آنان درباره‌ی آفرینش آدمی بوده. آنوقت ابوبکر رازی بتحقیقات پرداخته می‌گوید خدا کالبد آدم را از گل درست کرده و درمیانه‌ی مکه و طائف بروی زمین افکنده چهل‌هزار سال بساختن آن می‌پرداخت. فرشته‌ها که از آنجا می‌گذشتند از اینهمه اهتمام خدا باین یک آفریده‌ی گلی در شگفت می‌شدند و از همدیگر می‌پرسیدند : مگر می‌خواهد چه بسازد که اینهمه بآن اهتمام می‌ورزد؟!. در دلهای خود بآدم رشک می‌بردند و از ارجمندی آن در نزد خدا دلتنگ می‌گردیدند. روزی شیطان بآنجا می‌گذشت آن کالبد را دید و خیره ماند ، و گفت این تو تهیست من می‌توانم بدرون آن بروم و از راز کارْ آگاه گردم. این گفت و از سوراخ بینی بدرون آدم رفت و همه جا را گردید. ولی به یک جا رسید که در آن را بسته یافت و بدرون آن رفتن نتوانست. آن یک جا دل بود. آری دل مخزن اسرار الهیست و شیطان را بآن راه نیست ... هفت یا هشت صفحه را با این سخنان یاوه پر کرده است.

این است نمونه‌ای از فرهنگ ایران در زمان مغول که هر کس باید بخواند و از شرمندگی سر پایین اندازد ، نه آنکه ببالد و بنازد و بخودستایی پردازد؟!. این بسود دشمنان ایران است که ایرانیان باین چیزهای مفت و بیهوده بنازند و آنها را هر زمان تازه گردانند و غفلت را تا بآنجا رسانند که بگویند ما چون تمدن و فرهنگ داریم همیشه پایدار خواهیم ماند.

دوباره تکرار می‌کنم : ایرانیان بکوشش بیشتر نیاز دارند تا بخودستایی.

این چیزها که از گذشته به ایران رسیده و یادگار زمانهای زبونی و درماندگیست باید کوشید و همه را از میان برد و نشانی بازنگزاشت. این کتابهای سراپا گمراهی و نادانی که از زمان مغول بازمانده باید همه را بآتش کشید و مردم را از زیان آنها بازداشت. اگر ایرانیان در آرزوی فرهنگ می‌باشند باید بکوشند و حقایق زندگی را یاد گیرند و دارای یک فرهنگ بسیار ارجدار گرانمایه‌ای گردند.

۵ـ گذشته و اکنون

هر موضوعی را که ما در [مهنامه‌ی] پیمان عنوان می‌کنیم به یک دسته‌ای برخورد می‌کند. ما نیز پیش از نوشتن چنان برخورد را می‌دانیم. ولی چه باید کرد؟.. آیا می‌توان از ترس رنجش این و آن از سخن خود بازایستاد؟! ...

گفتاری را که درباره‌ی فلسفه در شماره‌ی گذشته نوشتیم بسیاری از دانشوران نه تنها آن را براست داشته‌اند[1] از اینکه پیمان بچنان نگارشی برخاسته خرسندی نیز نموده‌اند. ولی کسانی بگله برخاسته‌اند و چنین پیداست که اینان همینکه اندکی از گفتار را خوانده و آن را در نکوهش فلسفه یافته‌اند از دلتنگی همه‌ی آن را خواندن نیارَسته‌اند. مثلاً چنین گله می‌نمایند : «شما اگر ایرادی بپاره‌ای بخشهای فلسفه دارید نباید همه‌ی فلسفه را نکوهش نمایید». با آنکه ما آشکاره نوشته‌ایم که فلسفه معنای پهناوری دارد و ما هر فلسفه را نکوهش نمی‌نماییم. هم نگاشته‌ایم معنای نخستینِ فلسفه «جهان را با دیده‌ی بیناتری دیدن و از هر چیزی براستین آن پرداختن» می‌باشد که این معنا بسیار نیکوست.

دیگری می‌نویسد : «امروز که چراغ فلسفه خاموش گردیده دیگر جای آن نبود شما بدگویی از آن نمایید». ما نمی‌دانیم چه شده که چراغ فلسفه خاموش شده و آیا مقصود از این سخن چیست؟..

۱ـ براست داشتن = تصدیق کردن.

فلسفه‌ای که ما نکوهش می‌نماییم هزار سال مایه‌ی سرگردانی مردم بوده و با آنکه بیپایگی بخش عمده‌ی آن امروز روشن گردیده هنوز هزارها کتاب درباره‌ی آن در دست می‌باشد و هنوز ملیونها کسان مغز خود را فرسوده‌ی آن می‌دارند.

ما می‌خواهیم آن سخنان گزافه‌آمیزی که بنام فلسفه یا عرفان بافته شده که نه پایه‌ای از خرد دارد و نه سودی از آن در دست توان کرد و با اینهمه در سراسر شرق رواج گردیده ـ این سخنان از میان برداشته شود و بیش از این مایه‌ی گرفتاری مردم نباشد. ما را چه چراغ فلسفه خاموش گردیده یا نگردیده.

هم دیگری می‌گوید : «شما تا فلسفه‌ی یونان را از آغاز تا انجام نخوانید و درنیابید چگونه می‌توانید خرده بر آن گیرید؟..» این خود نمونه‌ایست که برادران ما از بس هوای فلسفه را در سر دارند از شنیدن گفته‌های ما خود را باخته بایرادهای دور از خرد نیز می‌پردازند. آیا این راست است که ما تا کتابی را از آغاز تا انجام نخوانیم نکوهش بر آن نخواهیم توانست؟.. مثلاً اگر کسی سه جلد کتاب سه تفنگدار را تا بپایانش نرساند خرده بر آن نمی‌تواند گرفت؟! یا اگر کسی سراسر رُمانهای اروپا را نخواند نکوهش از رُمان‌نویسی نمی‌تواند نمود؟!

نکوهشهایی که ما از بت‌پرستی داریم آیا بت‌پرستی را تا به کنه آن آزموده و کتابهای بت‌پرستی را سراسر خوانده و شنیده‌ایم؟! خرده‌گیریها که بر کشیشهای قرنهای دیرین می‌نماییم و کشاکشهای ایشان را درباره‌ی مسیح و سرشت خدایی آن با تلخ‌ترین زبانی ملامت می‌کنیم آیا همه‌ی کتابهای کلیسا را در این زمینه از دیده گذرانیده‌ایم؟!

چه زشت است که آدمی درباره‌ی سخن راست به پیکار برخیزد و از ناگزیری به یک رشته ایرادهای سست و خنکی دست بیازد. چه بسیار چیزهایی که ما نزدیکش نرفته‌ایم و با اینهمه زیان آن را می‌شناسیم و زبان از نکوهش آن بازنمی‌داریم! درباره‌ی فلسفه نیز ما همینکه می‌بینیم فیلسوفان یونان بنیاد گفتگو را بر گمان و انگار نهاده‌اند و در زمینه‌هایی که راهی بآنها باز نبوده بسخنرانی پرداخته و از روی گزافه سخنان دور و درازی بیرون ریخته‌اند از همینجا پی بخطای

ایشان برده بنکوهش می‌پردازیم و هرگز نیاز بخواندن همه‌ی فلسفه‌ی یونان نداریم.[1]

این سخن بسیار نابجاست که به هر چیزی که ما ایراد می‌گیریم و عیبهای آن را می‌شمریم چنین می‌گویند :

«همه‌ی آن که بد نیست شما اگر ایرادی بپاره‌ای قسمتهای آن دارید نباید همه‌اش را نکوهش نمایید» یا می‌گویند : «گفته‌های شما درست است ولی باید نیک را از بد جدا کرد». می‌گوییم : شما اگر یارای آن را داشتید که نیک از بد بازشناسید چرا تاکنون این کار را نکرده‌اید؟! چرا نیکها را از بدها جدا نساخته‌اید؟! هر چیزی را تا ما ایراد نگرفته‌ایم بآسمان برمی‌دارید و لاف و گزاف از اندازه بیرون می‌سازید و چون ما ایراد گرفتیم آن زمان هم از تنگی حوصله و سستی خرد نمی‌توانید بیکبار از عقیده‌ی خود برگردید و دست بدامن این عذرها می‌زنید. بیمار را چه که در کار پزشک دخالت نماید؟..

چیزی که نیک را با بد توأم دارد باید سراسر آن را بد دانست و دور انداخت. نیک آن می‌باشد که همه‌ی آن نیک باشد و زیانی از آن نزاید.[2] شما هشت و نه سال درس فلسفه می‌گویید و پندارهای کهنه‌ی دوهزار ساله را که بگفته‌ی خودتان نیک را با بد توأم دارد در مغز جوانان بدبخت جایگیر می‌سازید دیگر کی مجال خواهد بود تا نیک از بد جدا کرده شود؟! آیا هشت سال دیگر هم در این راه صرف خواهد شد؟!.

همیشه این سخن را بروی ما می‌کشند : «پیمان تند می‌رود» می‌گوییم : «ما تند نمی‌رویم. شما کند می‌آیید و نمی‌توانید بما برسید. ما هیچ گونه پایبندی نداریم و راه را بآسانی می‌پیماییم و پیش می‌رویم ولی شما پایبندها دارید و از راه بازمی‌مانید. آن پایبندها را پاره نموده و خرد را

۱ـ این ایراد را پس از کشته شدن نویسنده بسخنان او درباره‌ی فلسفه‌ی مادّی نیز گرفته‌اند و گردآورنده خود اینجا و آنجا دیده‌ام. باید گفت : بزرگا خردمندا ! او با آنکه فلسفه‌ی مادّی را سراسر نخوانده ولی بیپایی آن را نشان دادن توانسته. اگر سخنان او ایرادی دارد شما آن را بگویید. چه کار دارید که خوانده یا نخوانده؟!

۲ـ خوانندگان پیمان با این معنی آشنا بودند. مثلاً سال پیش در گفتار «سخنرانی کسروی در انجمن ادبی» چنین آمده : باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یک باره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. در آنجا مثالهایی سخن را بازتر می‌گرداند و آنگاه دانسته می‌گردد که سخنِ بسیار پرمغز و سنجیده‌ایست.

راهنمای خود ساخته راه پیمایید. آن زمان با ما همگام خواهید بود. کسی که فریفته‌ی نام ارسطوست او را با ما همراهی نخواهد بود».

این شگفتتر که یکی نامه نوشته چنین می‌گوید : «زمانهای گذشته دیگر نخواهد برگشت. بزرگانی که در آن زمانها بودند کسی امثال ایشان را نخواهد دید. کو مثل آخوند ملاصدرا ، کو مانند لاهیجی...؟!» این جمله نمونه‌ای از گفته‌های نامه‌نگار است و از این یک نمونه می‌توان دانست که چه دلیلهایی را در برابر گفته‌های ما دارد.

این گرفتاری دامنگیر بسیار کسانست که همیشه زمانهای گذشته را بهتر می‌شمارند و مردان پیشین را بر هم‌روزگاران خود برتری می‌نهند و این از آنجاست که **نامهای کسان را هرچه بیشتر می‌شنوند در دلهای خود جای بزرگتری برای آنان باز می‌کنند. از اینجاست کسی هرچه دیرین‌تر است نزد اینان بزرگتر است.**

شاید هم گاهی چنین بوده که گذشته بهتر بوده ولی در زمان ما چنین گمانی درست نمی‌باشد. اگر راستی را بخواهیم از هزار سال پیش شرق را زمانی بهتر از زمان ما نبوده. نپندارید سخن ناسنجیده می‌گویم و یا گفته‌های خود را در جای دیگری فراموش کرده‌ام. در زمانهای گذشته پاره‌ای نیکیها درمیان بوده که امروز نیست ولی رویهم‌رفته این زمان ما بیمانند می‌باشد.

منظورم نه نیرومندی دولت و ایمنی کشور و از میان برخاستن خانخانی و اینگونه موضوعهاست که در برابر چشمها باشد و هر کسی آن را می‌داند بلکه نیکیهای دیگریست که جز از اینها می‌باشد. کسانی اگر تاریخ ایران را در زمان مغول و دوره‌های پس از آن خوانده‌اند می‌دانند گذشته از گسیختن رشته‌ی استقلال و چیرگی دشمنان خونخوار ، زبونی گریبانگیر خود ایرانیان گردیده و خردها و فهمها بی‌اندازه پستی داشته است. کتابهایی را که از آن زمانها یادگار مانده بگیرید و بخوانید تا بدانید چه ناروایها در کار بوده و دانشمندان و پیشوایان به چه نگارشهایی برمی‌خاسته‌اند.

خواهید گفت دوره‌ی گرفتاری بوده. ما هم از آن زمان می‌گذریم و از تیمور خونخوار و زمان او

نیز سخن نمی‌رانیم و از آن زبونیها و بیهوده‌کاریها که روی داده چشم می‌پوشیم. آیا در زمان صفویان که دوره‌ی درخشان ایرانست خردها پست نبوده؟.. اگر نبوده پس آنهمه بـدعتهای دینـی چـه بـوده؟ آنهمه دروغبافیها چه علتی داشته؟.

از همه‌ی اینها می‌گذریم. دیروز زمان قاجاریان چه بوده و آیـا یادگارهـایی کـه از آن زمـان بازمانـده چیست؟.. آیا مردم آن زمان بهتر از زمان ما بودند؟! آری زمانه کی مانند مردان آن دوره را خواهد دید!

ما نمی‌خواهیم سخن را ببدگویی از این و آن بکشانیم وگرنه نام چند تن از حکیمان (!) گذشـته را بویژه از زمان مغول و دوره‌ی قاجار در اینجا می‌آوردیم.

درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. آیا آن بزرگان گذشته چه کاری را انجام داده‌اند؟! آیا از صـدها و هزارها کتاب که در شعر و فلسفه و اصول و منطق و اینگونه موضوعها یادگار گزارده‌اند جز زیان چه سودی بدست می‌آید؟! **اگر این کتابها سودی داشت بایستی شرقیان بهترین حال را داشتند و ما می‌دانیم که تا بیست و سی سال پیش[1] اندازه‌ی بدبختی و تیره‌روزی شرق چه بـوده؟!** اگر راستی را بخواهیم مایه‌ی بدبختی شرق بیش از همه همان بزرگان بوده‌اند که خودشان شایسته‌ی هیچ کاری نبوده و مردم را نیز از شایستگی انداخته‌اند و امروز هم چاره جز آن نداریم که بکوشـیم و ساخته‌ها و پرداخته‌های آنان را از میان برداریم و این همان کار است که پیمان بر آن می‌کوشد.[2]

۱ـ چون این نوشتار در فروردین سال ۱۳۱۵ نوشته شده خواست نویسنده از روزگار «تیـره‌روزی شـرق» پـیش از جنبشـهای مشروطه در ایران و عثمانی (ترکیه) می‌باشد. سالهایی که رفته‌رفته کشورهایی همچون مصر و چین و هندوسـتان و افغانسـتان یکایک از خواب گرانِ دوسدساله و سه‌سدساله بیدار می‌گردیدند.

۲ـ ایرانیان یادگارهای پیشینیان را که بیش از همه در کتابهای ایشان رویهم انباشـته شـده دیـده و خوانـده ولـی در آن بـاره نیندیشیده‌اند. این یادگارها یک بخشش در دست ما مدارک تاریخی و بخشی بکار زبانشناسی و جغرافی می‌آید. ولی بازمانده‌ی آنها نتیجه‌ای جز فرسودن اندیشه‌ها و پست گردیدن خردها و سرانجام پس‌ماندگی توده نمی‌دهد.

این یادگارها اگر در جای خود می‌مانْد باز ما را با آنها کاری نمی‌بود. تیره‌بختی اینجاست که آنها هر زمـان یـک دسـته‌ای از پیش‌افتادگانِ مردم را بخود دچار می‌سازند و همچون ویروسِ بیماریها خود را در هر دوره چند برابر باززایی می‌کننـد. زیـرا آن دسته نیز بحال خود نمانده با سود جستن از همان یادگارها هر یکی با نوشتن کتابی یا پرورش شاگردانی به نیروی این بیماری می‌افزایند. اکنون ایرانیان می‌باید سود و زیان آنها را نیک بدیده گیرند. بدیده گیرند تا بایای خود را درباره‌ی ایـن بازمانـده‌های دوره‌ی زبونی دریابند.

بخش دوم

آهنگهای بدخواهانه

۱ـ اروپاییگری[۱]

از زمانی که در غرب ماشینها و کارخانه‌ها فراوان و انبارها از مال تجارت انباشته گردیده از همان هنگام اروپا ، شرق را برای خود بازار می‌خواسته. در قرن گذشته دولتهای اروپا دست‌اندازیهای بسیار باین گوشه و آن گوشه‌ی شرق کرده و هنگامه‌هایی برانگیخته‌اند که به اقرار خودشان جز برای پیشرفت سیاست سوداگری نبوده.

نیز سیاحانی را تک بتک یا دسته بدسته بهمین مقصود بشهرهای شرق فرستاده‌اند. لیکن هنگامی بخت بایشان روی آورده که در خود شرق جنبشهایی بنام آزادیخواهی یا اروپاییگری پدید آمده است.

از جمله در بیست‌وهفت سال پیش در ایران شورش مشروطه‌خواهی برخاسته. پیشروان این شورش از ستمکاری دولتیان و زورمندان و از بی‌نظمی مملکت بجان آمده بودند و جز از عدالت و نظم نمی‌خواستند و از اروپا جز از چند چیز گرفتن لازم نداشتند. به هر حال اروپاییگری هرگز مقصود نبوده است.

ولی از همان روزِ نخست دست اروپا در کار بوده و چند تن از سردستگان شورش را با غرض خویش همراه ساخته. گروهی نیز از نادانی بآنان پیوسته‌اند.

۱ـ اروپاییگری خودباختگی در برابر غربیان و پیروی بیچون و چرا از ایشان است.

اینست که عدالت‌خواهی که بنیاد شورش آن بوده و همه‌ی تلاشها و جانبازیها بنـام آن می‌شـده ناگهان اروپاخواهی گردیده است.

پس از خوابیدن شورش که آبهای رفته بجوی بازآمده ، بیکبار در هر گوشه‌ی ایران نویسندگان و گویندگانی برخاسته که از مردم جز اروپاییگری نمی‌خواسته‌اند و در سـتایش اروپـا از دروغ و گزافـه چیزی فرونگزارده‌اند.

بگفته‌ی اینان اروپا معدن هر نیکی و بهی است و اروپاییان از مرد و زن فرشتگان روی زمین‌انـد. سراسر جهان از تمدن بی‌بهره و این نعمتِ زندگانی خاص اروپاست که باید از آنجا همـراه اتومبیـل و سینما و تئاتر بدیگر سرزمینها پا بگزارد. هرچه در اروپا هست از قوانین و اخـلاق و عـادات ، ایرانیـان باید بگیرند و بشیوه‌ی اروپاییان حزبهایی نیز ساخته دشمن جان یکدیگر باشند. دیگر چه گـویم کـه این فرومایگان چه‌ها گفته‌اند.

سرانجام سخن بدانجا رسیده که هرچـه در اروپاسـت سـتوده و نیکـو و هرچـه در شـرق اسـت نکوهیده و بد. یکی هم پرده از روی مقصود برداشته و بی‌باکانه گفته[1] : ایرانیان باید از تن و جان و از درون و بیرون اروپایی شوند!.. ...

۲ـ تیشه‌های سیاست

یکی از تیشه‌های سیاست «پراکنده‌دینی» است. با این تیشه بنیادهای بس اسـتواری برافکنـده شده و در شومی آن این بس که سیاستگران غرب همیشه آن را بیشتر از دیگر ابزارها بکار می‌برند.

امروز یکی از گرفتاریهای ایران راههای جدا جدایی است که بروی ایرانیان باز کرده و پراکنـدگی [=تفرقه] درمیان آنان پدید آورده‌اند. نمی‌گوییم : این گرفتاری را اروپاییان تهیه دیده‌اند. می‌گوییم : آنان از این پراکندگیها فایده برده همیشه بترویج آن کوشیده‌اند.

۱ـ اشاره‌ایست بگفته‌ی بسیار شناخته شده‌ی حسن تقیزاده : ایرانیان باید ظاهراً و باطناً ، مادتاً و معناً اروپایی گردند.

تاریخ ایران از آغاز پادشاهی قاجاریان در دست ماست و نیک مـی‌دانیم کـه در آن زمانهـای نـاتوانی دولـت ، **کارکنان سیاسی انگلیس و روس که در ایران دخالت در کارهای این مملکت می‌نمودند بیشتر رابطه‌ی ایشان با دسته‌های کوچکی بود که از کیش رسمی ایــران برکنــار و از تــوده‌ی ایرانیان دل‌آزرده و بیزار بودند.** چه این کسان در سایه‌ی کینه‌ای که از ایرانیان در دل خـود داشـتند بآسانی آلت دست بیگانگان گردیده و بآسانی زیر بار هر گونه خیانتکاری می‌رفتند.

همچنین می‌دانیم که بدعتهای دینی که در قرنهای آخر در ایران پدید آمده سیاستگران روس و انگلیس پشتیبانی از آنها دریغ نداشته‌اند بلکه تا توانسته‌اند ترویج و تشویق کرده‌اند.

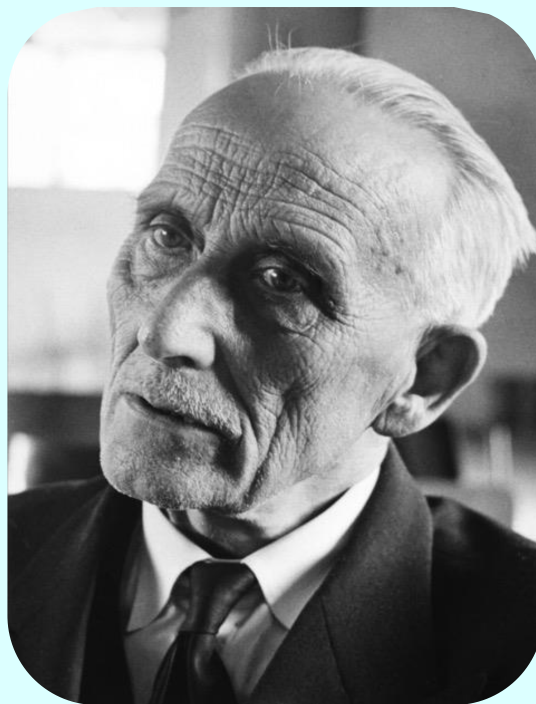
در این باره سخن فراوان است و می‌توان گفت که **بیشتر شرقشناسان که ما آنها را از شمار دانشمندان بیغرض می‌گیریم خود کارکنان سیاسی اروپا بوده‌اند و همیشه برای فتنه‌انگیزی میانه‌ی شرقیان و ترویج زشتکاریها در سراسر شرق می‌کوشیده‌اند و اینست که همیشــه بموضوعهایی دست زده‌اند که نتیجه‌ی آنها رواج بدعتهای دینی و افزایش پراکنــدگی در میان شرقیان بوده.**

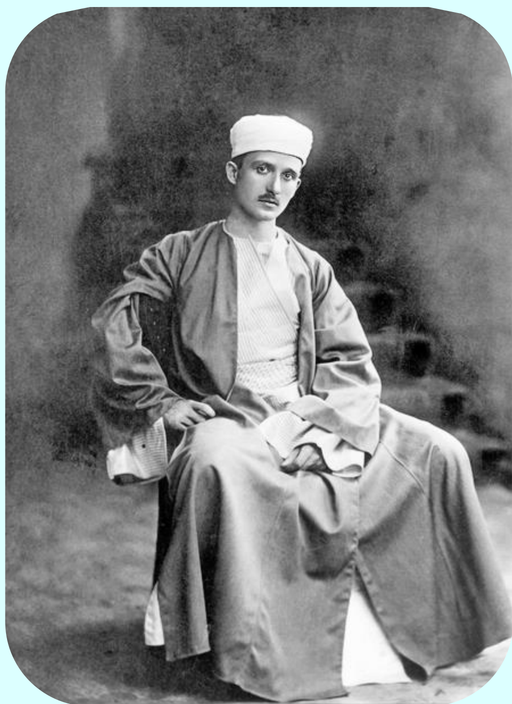
اگر چنان غرضی در کار نیست به یک دانشمند پاریسی[1] چه که سالها رنج برده جستجو از تاریخچه‌ی زندگانی حسینِ منصور حلاج کند؟! اینهمه گفتگو از زردشت ، پیغمبر چند هزار ساله‌ی ایران و از گاتها و یشتهای او برای چیست؟! تا این اندازه بداستان باطنیــان[2] پرداختن و کتابهای آنان را زنده گردانیدن برای اروپاییان چه سودی دارد؟!

آیا براستی رباعیهای خیام آن ارج و بها را دارد که شرقشناسان می‌گویند؟! آیا در این رباعیها یک فلسفه‌ی خردپسندی یاد داده شده؟!

۱ـ خواست لویی ماسینیون (Louis Massignon) مشهور است که در ۱۹۲۲ پایاننامه‌ی دکتری خود را درباره‌ی حلاج بچاپ رسانید.

۲ـ باطنیان بنامهای گوناگون شناخته می‌شوند از جمله : اسماعیلیان ، قَرمَطیان ، فاطمیان ، دُروزیان.





۲ـ لویی ماسینیون

ما اصرار نداریم که همه‌ی این شرقشناسان کارکنان سیاسی اروپا بوده‌اند ولی یقین داریم که در دنبال کردن این موضوعها جز بدخواهی بر شرقیان بویژه بر مسلمانان منظور دیگری نداشته‌اند!

به هر حال ما از گذشته چشم پوشیده از امروز سخن می‌رانیم : چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم هر کشوری حکم خاندانی را دارد و مردمی که در یک کشور زندگی می‌نمایند اعضای آن خاندان شمرده می‌شوند و خود پیداست که برای یک خاندانی بدترین آسیب است که هر یک از اعضای آن هوای دیگری در سر داشته و با دیگران راه رنجش و دشمنی پیماید.

مردم یک کشوری تا یکدل و یکزبان نباشند نمی‌توان آینده‌ی درخشانی برای آنان امیدوار بود.

در یک کشوری همینکه دوتیرگی پیدا گردید اگر هر دو تیره نیرومند است با هم پیکار و زد و خورد می‌نمایند و اگر یک تیره چیره و دیگری زبون است این تیره‌ی زبون آلت دست بیگانگان می‌گردد.[۱]

۱ـ برای خوانندگانِ آگاه دشوار نیست یکی دو گواه برای این سخن بیابند.

باید ایرانیان یکی از آرزوهای بزرگ خود گردانند که در ایران این بساط پراکنده‌دینی بهم خورده صوفیگری[1] و علی‌اللهیگری و اسماعیلیگری و بهائیگری و هرچه از اینگونه است از میان برداشته شود.

دین ساده‌تر از آنست که باینهمه کشاکش نیازی باشد. اینها همه نتیجه‌ی نادانی گذشتگان است و امروز باید چاره برای آنها اندیشیده شود.

اینها لکه‌های ننگی بر جامه‌ی هوش و خرد ایرانیان است که تا اینها هست دشمنان ایران بآسانی می‌توانند بر هوش و دانش ایرانیان طعنه زده و آن نادانیها و گمراهی را بگواهی بیاورند. پس باید هرچه زودتر ریشه‌ی آن نادانیها را کند.

نمی‌گویم : با درشتی و آزار. می‌گویم : با پند و اندرز و بنام غیرت ایرانیگری.

کسانی که دچار این گمراهیها شده‌اند بیشتر ایشان ساده‌دل و پاکدرونند که اگر با زبان پند با آنان گفتگو شده زیان آن پراکندگیها باز کرده شود بآسانی از آن راه گمراهی بازمی‌گردند.

بیشتر آنان از میوه‌ی کار خود ناآگاهند و نمی‌دانند که چه تیشه‌هایی بر ریشه‌ی آبروی ایران می‌زنند و با چه لکه‌های ننگی دامن شهرت و سرفرازی این سرزمین کهن را آلوده می‌گردانند. از اینجاست که اگر از راستیها آگاهی یابند بزودی از اسب لجاجت پایین آمده جبران گذشته را می‌نمایند. مگر آنان که در لجنزار نادانی پاک فرورفته‌اند و راه نجاتی برای آنان باز نمانده. ...

بیاری خدا امروز ایرانیان نیرو گرفته و ما برای این کشورِ بنامِ باستان آینده‌ی درخشان دیگری را امیدواریم : «ایران چراغ آسیا و آسیا چراغ سراسر گیتی خواهد بود» ولی باید آسوده ننشست [و] باین آلودگیهای درون ایران چاره اندیشید.

۱ـ مقصود ما از صوفیگری که نکوهش می‌کنیم پندارهای صوفیان است از وحدت وجود و رسیدن بخدا و مانند آنها. اخلاق صوفیان از درویشی و فروتنی و از خودگذشتگی و مانند اینها از این نکوهشهای ما بیرون است. (پ)

۳ـ شرقشناسان

دوازده شماره‌ی درست است که ما گفتگو از شعر می‌داریم. راستی را که سخن بدراز[ا] انجامیده و بیش از این نمی‌توان این گفتگو را دنبال نمود. ...

ما سخن را بزمینه‌ی بسیار روشنی کشانیدیم : «ادبیات چگونگی سخن است که تا سخن نباشد نیازی بآن نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تا معنی نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد. معنی نیز فرع پیشامد است که تا کاری درمیان نباشد و اندیشه در دل پدید نیاید معنی پیدا نخواهد شد» اینست معنی درست ادبیات.

اگر کسانی با این گفته همداستانند دیگر چه ایرادی بسخنان ما دارند؟!... و اگر همداستان نیستند پس بگویند ادبیات چیست! آیا سخن می‌تواند کار جداگانه‌ای باشد و کسانی آن را پیشه‌ی خود سازند؟! بگویید تا ما نیز بدانیم! ...

کسانی هم شرقشناسان اروپا و دلبستگی‌های آنان را بادبیات ایران به رخ ما می‌کشند. می‌گوییم : چه دلیلی هست که شرقشناسان دل با ایران پاک دارند؟! از کجا که آنان زبونی و بدبختی ایرانیان را نخواهند و از آنجا که این ادبیات از دوره‌های زبونی بازمانده ، ایشان هوادار آن نباشند؟!

آنچه ما دانسته‌ایم نود درصد شرقشناسان بدخواه ایران هستند و به بیداری و پیشرفت ایرانیان خرسندی ندارند و اینست که همیشه بآتشهای خانمان‌سوز باد می‌زنند.

ایران از دیده‌ی تاریخ زنده‌ی شاه‌اسماعیل و شاه‌عباس و نادرشاه و اینگونه پادشاهان غیرتمند است.[1] پس چرا شرقشناسان همه را گزارده تنها چند شاعری را مایه‌ی سرفرازی ایران برگزیده‌اند؟! آیا فداکاریهای این پادشاهان باندازه‌ی غزل و قصیده ارج و بها ندارد؟! وانگاه چگونه است که اینان بیشتر بشعرای زیانکار می‌پردازند و سنایی و مانندگان او را فراموش می‌سازند؟!

۱ـ از نوشته‌های دیگر نویسنده نیک پیداست که چون این نوشتار در زمان رضاشاه بیرون آمده ، برای آنکه عنوان چاپلوسی پیدا نکند نام رضاشاه برده نشده. وگرنه یکی از کسانی که در تاریخ ایران همچون پادشاهان نامبرده ، ایران وامدارش است همان رضاشاه پادشاه غیرتمند می‌باشد.



۳ــ نادرشاه

به هر حال ما باید خودمان نیک از بد جدا سازیم و سود و زیان خویش بشناسیم. این کار درماندگان و بیخردان است که گوش بدهان این و آن می‌بندند.

این دلبستگی که جوانان و دیگران به سعدی و حافظ و دیگر شاعران نشان می‌دهند و در آن پافشاری را از اندازه می‌گذرانند ، سرچشمه‌ی این کار آنست که چند تن از شرقشناسان که خود از کارکنان سیاسی دولتهای غربی می‌باشند کتابها درباره‌ی این شاعران نوشته و ستایشها از آنان کرده‌اند ، و اینان که خود فهم و خرد درستی برای شناختن نیک و بد و راست و دروغ نمی‌دارند ، و خود از هوسمندی در جستجوی عنوانی برای جنب و جوش می‌باشند ، از همان نوشته‌های شرقشناسان بتکان آمده‌اند و دیدنیست که چه دلبستگی بشاعران می‌نمایند ، و چه بافندگیهایی در آن باره می‌کنند.

همین داستان بهترین نمونه از بیکارگی فهمها و خردهای آنان می‌باشد. ببینید با چه آسانی توان آنان را از راه برد. با چه آسانی توان کلنگ بدستشان داد و بکندن بنیاد خودشان واداشت.

همگی می‌دانیم در ایران **پیش از مشروطه شاعران جایگاهی نمی‌داشتند و ارجی بآنها گزارده نمی‌شد. سپس در جنبش مشروطه هرچه خوارتر و بی‌ارجتر گردیدند و یکی از سخنانی که بزبانها افتاده بود مایه‌ی بدبختی بودن شاعران چاپلوس و ستایشگر می‌بود و گفته‌های سعدی و دیگران درباره‌ی پادشاهان با ریشخند یاد می‌شد.**

لیکن سپس که پرفسور براون و دیگر شرقشناسان بستایشهایی از آن شاعران پرداختند و چند کتاب نوشتند در اندک‌زمانی در شهرهای ایران تکانی پیدا و دلبستگی بشاعران پدید آمد ، و همان شاعران یاوه‌گو از بزرگان شمارده شدند و نام «مفاخر ملی» پیدا کردند و کتابهای آنها بنیاد فرهنگ ایران گردید.

در اینجا سخن بسیار است و من چون فرصت نمی‌دارم تنها به یک مثلی بس می‌کنم : می‌گویند کسی را اسبی می‌بود لاغر و تنبل و پیر و چموش که از دست آن به تنگ آمده بود. روزی آن را ببازار برد که بفروشد و خود را آسوده گرداند. در بازار دلال سوار اسب گردیده با زور تازیانه آن را چندی دوانید و بانگ برداشته چنین گفت : «کیست بخرد اسبی را که جوانست و چابک و راهوار ...» ، و از اینگونه ستایشها چندان سرود که دارنده‌ی اسب خود پیش آمده جلوش را گرفت و گفت : «اگر چنین است چرا بفروشم؟.» و اسب را بخانه بازگردانید.

۴ـ دنباله‌ی سخن از شرقشناسان

اینان [شرقشناسان] بدخواهان شرقند. اینان دوست می‌دارند که همه‌ی شرقیان همچون حافظ باشند که به یک کنج خرابات بس کرده با باده و ساده روز گذرانند ، و جهان و دارایی آن را بآزمندان[۱] اروپا و آمریکا بازگزارند ، دوست می‌دارند که همه‌ی شرقیان پیروی از حافظ و خیام کرده کوشش و تلاش را بیهوده شمارند ، دوست می‌دارند که شرقیان بدستور خراباتیان جهان را هیچ و پوچ شمارند

۱ـ آزمند = حریص ، طماع.

و دم را غنیمت دانسته در اندیشه‌ی گذشته و آینده نباشند! آنان خودشان پیاپی ماشینها سازند ، افزارهای گوناگون جنگی پدید آورند ، از جوانان سربازان و هوانوردان و چتربازان پرورند ، ولی شرقیان همچون حافظ و خیام و سعدی جز درپی سخنبازی و قافیه‌پردازی نباشند. خودشان اگر یک دشمنی رخ نمود زنان و مردان دست بهم داده شرق و غرب را بتکان آورده در چند جا فرونت[= جبهه] برانگیزند. لیکن شرقیان دست بدامن شکیبایی زنند و چنین خوانند :

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	کز اثر صبر نوبت ظفر آید

یا گناه را بگردن خدا انداخته چنین گویند :

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم	نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند.

تنها حافظ و دیوان او نیست ، این شرقشناسان هرچه را که مایه‌ی درماندگی یک مردمی تواند بود ـ از دیوانهای حافظ و خیام و سعدی و مولوی و از صوفیگری و خراباتیگری و کیشهای گوناگون و مارپرستی و گاوپرستی و جوکیگری و مانند اینها ـ می‌ستایند و برواجش می‌کوشند. اینها برای اروپا بیش از ملیونها سپاه کار می‌کنند.

داستان آنان با این رفتار خود داستان آن ماهیگیرانیست که نمی‌خواهند بخود رنج دهند و ماهیها را یکایک گیرند ، و می‌خواهند کاری کنند که صد صد و هزار هزار شکار کنند ، و اینست بآب زهر می‌ریزند که ماهیان می‌خورند و گیج شده خود را بکنار می‌زنند ، و آنان پیاپی گرفته رویهم می‌چینند.

در جایی که می‌توان توده‌هایی را با بدآموزیهایی گیج و درمانده گردانید ، که ملیونها و صدملیونها را زبون و زیردست خود ساخت چرا نکنند؟! [1]

[نویسنده دنباله‌ی سخن از شرقشناسان را یک سال پس از این ، در کتاب «در پیرامون ادبیّات» ، بدینسان پی می‌گیرد :]

... یک دسته شرقشناسانِ اروپایند که در ستایش شعر کتابها می‌نویسند و دیوانهای شاعران را

۱ـ دفتر «حافظ چه می‌گوید؟» ص ۳۳ و ۳۴ از ۳۵.

بچاپ می‌رسانند و می‌توان گفت زیان آنها بیش از دیگران بوده است.

دربارهٔ‌ی شرقشناسان بگفتگوی بسیاری نیاز هست و من در اینجا فرصت کم مـی‌دارم. **پیداست که شرقشناسی نتیجه‌ی چشم دوختن دولتهای اروپایی بکشــورهای شــرقی بــوده.** چـون خواسته‌اند شرقیان را زیردست گردانند ، خواسته‌اند کـردار و رفتارشـان از روی بیـنش باشـد و نیـاز دیده‌اند که کیشها و زبانهای توده‌های شرقی را بشناسند ، از تاریخهای ایشان آگاه باشــند ، خویهـا و خیمهاشان بدانند. **شرقشناسی از اینجا پدید آمده و خود دستگاهی گردیده که هم سودها و هم زیانها (برای شرقیان) از آن برخاسته. زیرا از یکسو از جستجوهایی که درباره‌ی زبان و تاریخ و مانند اینها کرده‌اند دانستنیهای بسیار ارجداری را بدست آورده‌اند که شرقیان از آنها بهره می‌جویند. از یکسو بسیاری از آنان از آگاهی و دانش خود سود جسته بفــریفتن شرقیان و گمراه گردانیدن آنان کوشیده‌اند.**

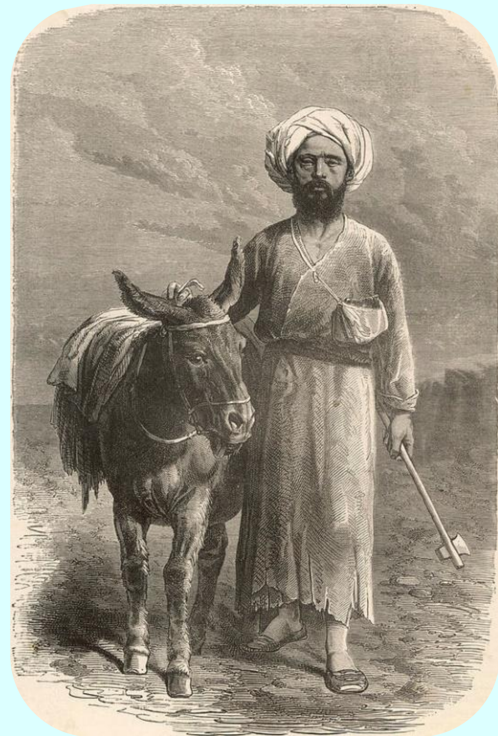
بسیاری از آنان رختهای خود را دیگر گردانیده و خود را بدروغ مسلمان نشان داده خواسته‌اند از هر راهی که توانند کار خود را پیش برند. مثلاً لیارد[۱] با رخت لری ماهها در میان بختیاریان زیســته ، ویمبری[۲] با رخت ملایی سفر بخارا و خیوه کرده. براون[۳] با رخت ایرانی یـک سـال در ایـران زیســته. گوستاو لوبون[۴] با رخت عربی درمیان عربها زیسته.

۱ـ Sir Austen Henry Layard مأمور سیاسی انگلیس. او در جوانی سفرش را به آسیا در ۱۸۳۹ آغاز و در ۱۸۴۲ با رسیدن بـه استانبول بپایان برد. سپس توأم با مأموریتهای سیاسی بـه کشـفهای باستانشناسـی بـابلی در «میـان‌رودان» (عـراق کنـونی) پرداخت. نامش با کشف کتابخانه‌ی آشور بانیپال پرآوازه گردید. بخش بزرگتر افزارهای باسـتانی و عتیقـه‌های آشـوری مـوزه‌ی بریتانیا را او به انگلستان فرستاده است.

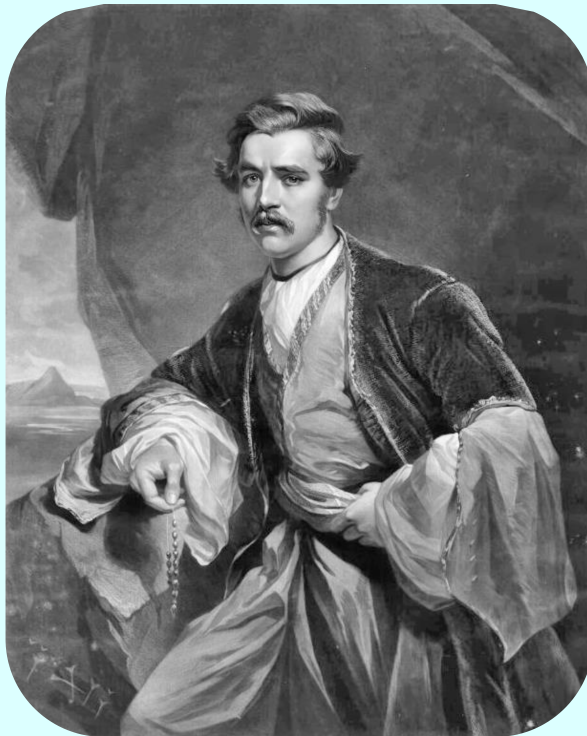
۲ـ Ármin Vámbéry زباندان ، جهانگرد مجاری و جاسوس انگلستان می‌باشد (پیشتر هم این گمان می‌رفت ولی سندی که آن را استوار گرداند نبود. به گفته‌ی ویکی پدیا در سال ۲۰۰۵ آرشیو ملـی انگلسـتان در سـاری ـ جنـوب شـرقی لنـدن ـ اسـناد استخدام ویمبری را بعنوان یک مأمور و جاسوس وزارت خارجه‌ی انگلستان برای جلوگیری از نفوذ روسیه در آسـیای میانـه بـه آشکار آورد). او از استانبول که در آنجا رخت دیگر گردانیده نام ساختگی رشید افندی بـر خـود گزاشـت راهـی ایـران گردیـد (۱۸۶۱م). پس از ایران شهرهای آسیای میانه را یکایک گردید و سرانجام در ۱۸۶۴ به اروپا بازگشت و سفرنامه‌ی خود را بچاپ رسانید. کمابیش ۲۵ سال پس از این براون هم همان راه زمینی‌ای را که او بسوی شهرهای ایران پیموده بود برگزید.

۳ـ Edward Granville Browne

۴ـ Gustave Le Bon



۴ـ ویمبری



۵ـ آستِن هنری لیارد

من نمی‌توانم از دلهای شرقشناسان آگهی دهم و بگویم فلان نیکخواه و بَهمان بدخواه می‌بوده ، و بهتر می‌دانم که از کارهای آنان سخن رانم. در دلهای آنان هرچه می‌بوده باشد. برخی از آنان بما سودمند افتاده و برخی زیانمند.

مثلاً مارکوارت [۱] و نولدکه[۲] از شرقشناسان بسیار دانشمند می‌بودند ، من از کتابها و نوشته‌های آنان جز سود نمی‌شناسم. در تاریخ و زبانشناسی نادانسته‌های بسیاری را دانسته گردانیده‌اند.

ولی گوستاو لوبون ، کتابی که بنام «تمدن اسلامی» نوشته هرآینه زیانمند بوده. این مرد ستایشهای پرگزافه از عرب می‌نویسد و در همان حال از ترکها که فرمانروایان جهان عرب می‌بودند نکوهش دریغ نمی‌دارد. پیداست که خواستش جز پدید آوردن دشمنی درمیان عرب و ترک نمی‌بوده. از باردهی خاک سوریا [۳] ، از کوشندگی مردم آنجا ؛ ستایش بسیار کرده می‌گوید : اگر اینجا در دست

۱ـ Josef Markwart تاریخدان و شرقشناس آلمانی.

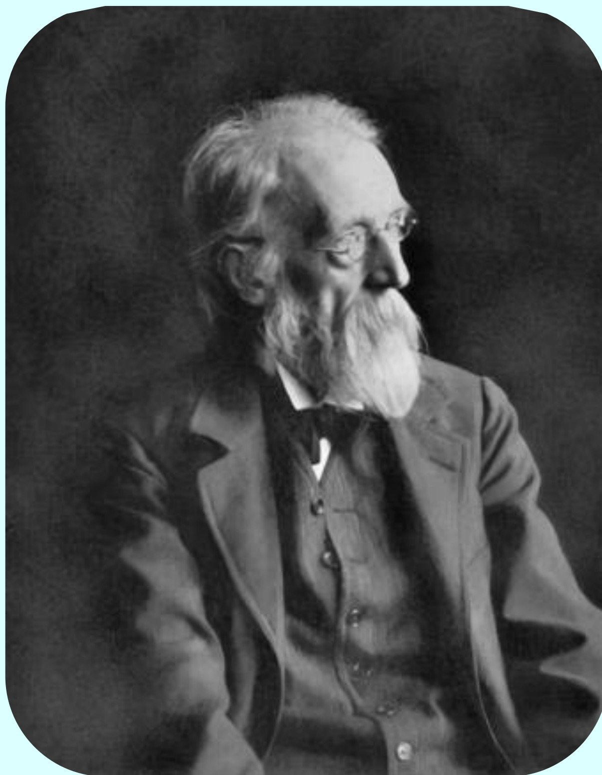
۲ـ Theodor Nöldeke شرقشناس آلمانی.

۳ـ خواست از سوریا ، همان سرزمین کهن شام است که امروز کشورهای سوریه ، اردن ، لبنان و فلسطین از دل آن بیرون آمده. انگلیس و فرانسه پیمان «سایکس ـ پیکو» باهم بسته و آن سرزمین را هنوز جنگ جهانی یکم پایان نیافته میان خود بخشیده بودند. (همانند پیمان پترزبورگ ۱۹۰۷ که انگلیس و روس ایران را میان خود بخشیده بودند).

یک حکومت دادگر باشد بسیار آباد خواهد شد. خواستش از حکومت دادگر ، حکومت فرانسه است که از صد سال باز چشم به سوریا دوخته بود و در پایان جنگ جهانگیر گذشته [جنگ جهانی یکم] بآرزوی خود رسید و ما دیدیم که چه دادگری از خود نشان داد.



۶ـ جوزف مارکوارت



۷ـ تئودر نودلکه

از شرقشناسان انگلیس سخن می‌رانم : یکی از آنها سِر جون مالکم[۱] بوده که در زمان فتحعلی‌شاه با دستیار خود میجر کینیر[۲] به ایران آمده و چند سال در ایران مانده‌اند و یک رشته کارهای سیاسی انجام داده‌اند. من از این کارهای سیاسی ایشان آگاهی نیکی نمی‌دارم و در آن باره سخن نمی‌رانم. ولی از کتابی که مالکم در تاریخ و کتابی که کینیر در جغرافی نوشته جز خشنودی و خرسندی نتوان نمود.

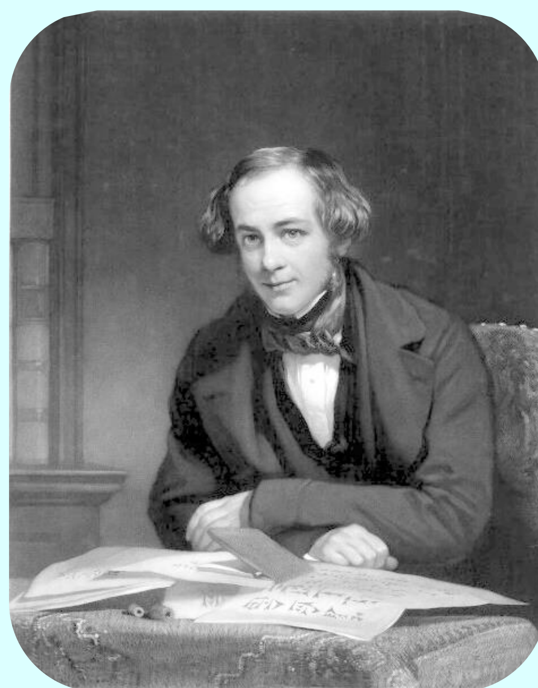
یکی از شرقشناسان انگلیس سِر هنری رالینسن[۳] بوده که یک کار بسیار سودمند تاریخی را برای ما انجام داده ، و آن اینکه نوشته‌ی بیستون را که برای ایران سند تاریخی و زبانی ارجداریست برای

۱ـ Sir John Malcolm افسر اسکاتلندی کمپانی هند شرقی ، تاریخدان و مأمور سیاسی انگلستان.

۲ـ Sir John Macdonald Kinneir

۳ـ Sir Henry Rawlinson ، تلفظ درست این نام همانست که نوشته‌ایم. نویسنده نیز در زیر پیکره‌ی او «رالینسن» نوشته. گویا چون نام او در ایران با تلفظ و نویسش «راولینسون» رواج یافته بوده ، در متن بدینسان که شناخته‌تر بوده نوشته است.

نخست بار ترجمه کرده و در دسترس ما گزارده. در راه خواندن الفبای میخی پیش از آن رنجها کشیده شده و پیشرفتها رخ داده بود. از اینسو هنوز هم چیزهای دانسته نشده در آن نوشته بسیار است که سپس دانسته خواهد شد. با همه‌ی اینها کار سِر هنری رالینسن در زمینه‌ی خود بیمانند و ارجدار بوده. ولی از آنسو ما می‌بینیم کسانی از همشهریان او ـ از مستر آربری[1] و دکتر [مارگارت] اسمیث[2] و دیگران ـ کوشش بسیار بکار می‌برند که به صوفیگری رنگ و روغن زنند و آن را یک چیز پایه‌دار و ارجمند نشان دهند. که هرآینه بسیار زیانمند است.



۸ــ سِر هنری رالینسن



۹ــ سِر جون مالکُم

از شرقشناسان اروپا یکی که بیشتر از دیگران ، در زمینه‌ی ایران ، بویژه در زمینه‌ی شاعران ، کار کرده پرفسور ادوارد براون بوده. اینست می‌خواهم درباره‌ی او کمی بیشتر سخن رانم.

نخست چیزی که من از کتابهای براون خواندم تاریخ مشروطه‌ی او بود. خشنود گردیدم که کسی در لندن نشسته و به پیشامدهای کشور ما آن اندازه دلبستگی نشان داده و بدانسان رنج برده و تاریخ آن را نوشته. همچنان کتابچه‌های او درباره‌ی التماتوم روس و کشاکش ایرانیان با آن دولت مرا بسیار

۱ـ Arthur John Arberry

۲ـ Dr. Margaret Smith (بیاری ایرانیکا)

سَهانید[1]. بویژه که دیدم از نکوهش دولت انگلیس نیز بازنمی‌ایستد و پاسخدهی[=مسئولیت] آن دولت را در آن پیشامدها به رخ انگلیسیان می‌کشد.[2] کتابچه‌ی او بنام «فرمانروایی هراس در تبریز» مرا بسیار تکان داد. همچنان کتابهای او درباره‌ی جنبش بابیگری و پیشامدهای آن جنبش بمن خوش افتاد.

اینبود «تاریخ هجده‌ساله» را که می‌نوشتم در دیباچه‌ی بخش یکم از براون نامی برده باو سپاس گزاردم. لیکن روزی هم یکی از جلدهای «تاریخ ادبیات ایران» او را دیدم و بمن شگفت افتاد که همچون براون مردی در همچون لندن جایی نشسته بجستجو از شعرهای شاعران و از تاریخچه‌ی زندگانی آنان پرداخته.

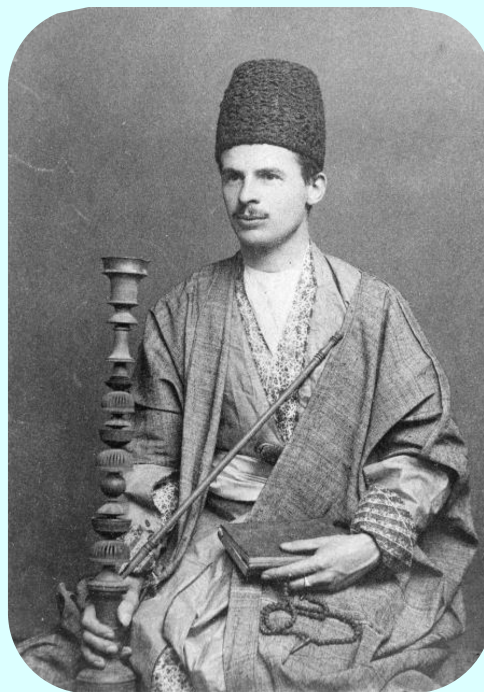
در آن زمان من درباره‌ی شاعران اندیشه‌ی امروزی را نمی‌داشتم تنها آن می‌دانستم که شاعران مفتخوار و بیهوده‌گو بوده‌اند. اینبود درباره‌ی براون نیز بیش از این نیندیشیدم که هوسمندی نموده و بکار بیهوده‌ای پرداخته.

لیکن سپس که در راه کوششهای خود گامهایی پیش رفتم و زیان شعرهای ایران را نیک دانسته و خواستی را که از ادبیات درمیان می‌بوده دریافتم درباره‌ی براون نیز بدگمان گردیدم. **بویژه که** دانستم او را با فروغی و همدستان او همبستگی نزدیک بوده و میرزا محمدخان قزوینی را بیاری براون از تهران فرستاده‌اند.[3]

۱ـ سَهیدن = برانگیخته شدن احساسات ، احساساتی شدن ـ سهانیدن = احساس (ات) برانگیختن.

۲ـ این رفتار براون که بسود ایرانیان افتاده از رهگذر ایراندوستی او نبوده. در آن زمان سِر ادوارد گری وزیر خارجه‌ی انگلیس سیاست نرمرفتاری با روس را پیش گرفته بود و کسان بسیاری در پارلمان و جاهای دیگر با آن سیاست دشمنی می‌ورزیدند. براون نیز در این دسته بود و با وزارت خارجه‌ی انگلستان بستگی داشت. این بستگی را جز آنکه از بررسی زندگانی و کارهای براون می‌توان دریافت ، محمد قزوینی هم در نامه‌اش به محمدعلی فروغی یاد می‌کند. (نامه‌های محمد قزوینی به فروغی و اقبال ، ص ۴۵ ، تهران ، طهوری ۱۳۹۴)

۳ـ این در کتاب *در پیرامون «ادبیات»* در سال ۱۳۲۳ چاپ شده. قزوینی و همدستان فروغی خود را به ناشنیدن زدند زیرا جای انکار نمی‌بود. گذشته از این بدلیل زیر می‌باید آن را یک دعوای سنجیده و اندیشیده و آگاهانه دانست. زیرا آن زمان دسته‌ای از «ادیبان» بودند که چون نمی‌یارَستند بلغزشهای خود اعتراف کنند و از سوی دیگر پرداختن بادبیات راه بهره‌مندیهای ایشان بود ، خود را دشمن کسروی گردانیده و نوشته‌های او را سطر بسطر با هوشداری و موشکافی می‌خواندند تا یک ایراد کوچکی یافته بزرگش سازند و هایهوی برپا کنند. اینها بیش از همه پیرامونیان فروغی و تقیزاده بودند. اگر این همبستگی و داستان فرستادن قزوینی برای یاری به براون راست نبود ، باری خود قزوینی که در آن زمان در ایران بود (از سال ۱۳۱۸ تا پایان زندگانی) می‌بایست آن را تهمت بخود دانسته بدفاع از خود برخیزد یا باری انکار کند. پس چرا همگی بخاموشی گذرانیدند؟!.



۱۰ـ ادوارد براون



۱۱ـ محمد قزوینی

سپس دیدم پرفسور براون بهمدستی شاگردش[۱] کتاب تذکرةالاولیاء شیخ عطار را بچاپ رسانیده که دیگر جایی برای خوشگمانی نمانده و داستان برای من روشن گردید.

تذکرةالاولیاء کتابیست دربارهٔ صوفیان و پر است از داستانهای دروغ و رسوا. این کتاب را براون با پول «اوقاف گیب»[۲] بچاپ رسانیده.[۳] نخست ، بدانیم «اوقاف گیب» به چه معنیست؟!. چرا یک انگلیسی پولی از خود بیرون ریزد که کتابهای شرقی را بچاپ رسانند؟!. **اگر خواستش نیکوکاری می‌بوده چرا نگفته از آن پول بیمارستان بسازند ، یا در راه رواج دانشها درمیان شرقیان بکار برند؟!. دوم ، آیا پرفسور براون زیان صوفیگری را (بویژه بشرقیان) نمی‌دانسته؟! آیا چنین گمانی توان برد؟!.**

۱ـ نیکلسن Reynold Alleyne Nicholson

۲ـ E.J.W Gibb Memorial Trust

۳ـ برخی از همشهریان براون این را انکار می‌کنند و نشان راستی سخنشان را نیز فهرست کتابهای اوقاف گیب می‌گیرند. در حالی که این کتاب همانسان که نویسنده دریافته با پول آن اوقاف بچاپ رسیده بود. دلیل آن اینست که در سالی که این کتاب نوشته شده (۱۳۲۳) ، قزوینی پنج سال پیش از آن به ایران بازگشته بود و هیچگاه بگفته‌های کسروی در این زمینه اعتراضی نکرده ، بلکه باعتراف قزوینی در زندگینامهٔ کوتاهی که نوشته (از جمله در شمارهٔ هفتم سال اول مهنامهٔ یغما ، مهرماه سال ۲۷) درمیان کتابهایی که او در آماده گردانیدن آن همدستی داشته و بدست اوقاف گیب چاپ شده یکی همین تذکرةالاولیاء را نام می‌برد (دیباچهٔ دراز آن بقلم قزوینی است).



۱۲ــ حسن تقیزاده



۱۳ــ رِینالد نیکلسن

به هر حال بیگمان گردیدم که این شرقشناس که خود را دوست ایران نشان داده جـز بـدبختی ایرانیان را نمی‌خواسته و خود با فروغی و تقیزاده و دیگر بدخواهان ایران همدست می‌بوده.

در اینجا داستانی هست می‌باید بگویم : روزی یکی از آشنایان با من گفتگو می‌کرد و می‌گفـت : «من نوشته‌های براون و دیگران را خوانده‌ام ، آنها هیچ جا بما نمی‌گویند شما شاعر باشـید ، صـوفی شوید. کتابهاییست می‌نویسند یا بچاپ می‌رسانند. ما چه ایرادی بآنها داریم؟!.» گفتم : نمـی‌دانم نـام روچیلد را شنیده‌اید؟ روچیلد خاندانیست جهود و ملیونر ، بُنگاهشان در آلمانست. ولـی در پـاریس و لندن و استانبول و دیگر جاها شاخه‌ها می‌دارند. شنیده‌ام یک بازرگان جهود در استانبول تهیدسـت و بی‌ارج می‌بوده ، بازرگانان خوارش می‌داشته‌اند و با او خرید و فروش نمی‌کرده‌اند. روزی این بازرگـان بنزد روچیلد آنجا رفته و از حال خود گله کرده. روچیلد دست برده که چکی بنام او نویسد. گفته من از شما پول نمی‌خواهم. شما می‌توانید کمکی بهتر از آن بمن کنید. گفته : چه کار کنم؟ گفتـه : مـن روزها در گمرک هستم ، بازرگانان دیگر نیز آنجا می‌باشند. شما هنگامی که بگمرگ می‌آیید و مـن و دیگران می‌ایستیم و سلام می‌دهیم شما سلام مرا با مهربانی بگیرید و آنگاه ایسـتاده دسـت دهیـد و

حال‌پرسی کنید. سه بار که این رفتار را کنید کار من راه افتاده است. روچیلد می‌پذیرد و همان رفتار را می‌کند و این شُوَند[=سبب] آن می‌شود که بازرگانان رو بآن بازرگان جهـود می‌آورنـد و آرزومنـد دوستی او می‌شوند و با خواهش و دلخواه خرید و فروش با او می‌کنند و چند سال نمی‌گذرد که او نیز ملیونر می‌گردد.



۱۴ــ مستر آربری



۱۵ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

براون و دیگران همین سیاست را بکار برده‌اند. آنان نیک دانسته‌اند که ایرانیـان امـروزی در چـه حالند و روانهاشان تا چه اندازه ناتوانست. **نیک دانسته‌اند که همانکه آوازی از اروپا برخیزد هزارها کسان را بتکان تواند آورد.** ما می‌بینیم که همان کار شرقشناسان چه نتیجه‌هایی داده است.

مردک می‌آید و با من به چَخِش[1] می‌پردازد که گوته‌ی آلمـانی از حـافظ سـتایش کـرده اسـت. می‌گویم : ترا با گوته چه کار است؟!. مگر خودت فهم و خرد نمی‌داری؟! مگر کتاب حافظ در دست تو

۱ـ چخیدن (همچون جهیدن) = مجادله کردن ؛ چخش = مجادله.

نیست؟!. چرا آن نمی‌کنی که باز کنی و بخوانی و ببینی چیست؟!. چرا آن نمی‌کنی که بیندیشی و ببینی آیا ایرادهای ما بآن شاعر راستست یا نه؟!. می‌گوید : «پس چرا گوته آن ستایش را کرده است؟!.» می‌گویم : من چه می‌دانم؟!.. گوته هم ماننده‌ی دیگران ، نافهمیده سخنی گفته. آنگاه گوته هم یاوه‌بافی همچون حافظ می‌بوده.

مردمی با این ناتوانی خردها ، راه دست انداختن و فریفتنشان همانست که در هر زمینه‌ای چند کتابی یا گفتاری در اروپا بچاپ رسد. براون و دیگران این را نیک فهمیده‌اند.

این گفتگویی بود که با آن آشنا داشتم. می‌باید بگویم : **این یک سیاست کهنی در اروپا می‌بوده که شرقیان را بفریبند و در آلودگیهاشان پایدار و پافشار گردانند. این سیاست را همه‌ی دولتها دنبال کرده‌اند.** آلمانها که هنوز دستی در شرق نمی‌داشتند به پیروی از دیگران و بامید آنکه در آینده دستی خواهند داشت آن سیاست را دنبال می‌کردند. در جشن فردوسی[1] آلمانها کتابی آوردند که مایه‌ی شگفت من گردید. یک تن شرقشناس فهرست حرفی بشاهنامه‌ی فردوسی نوشته. (مثلاً حرف «از» چند بار در سراسر شاهنامه آمده و در کجاها آمده). می‌گفتند : «بیست سال رنج برده تا آن را بپایان رسانیده».[2] چنین کار بیهوده و بیخردانه را چرا کرده؟. یک آلمانی بایستی یا دیوانه و سبکسر باشد که چنان کاری کند و یا خواستش فریفتن ایرانیان و بچنان **کارهای بیهوده** برانگیختن ایشان باشد. دولت آلمان چنان کتابی را بما ارمغان فرستاده بود. شنیدنی‌تر آنست که همان روز دیدم کسانی با من گفتگو می‌کردند و چنین می‌گفتند : «این اروپاییها آدمهای غریبیند ، پشتکار عجیبی دارند. ببین چه کار کرده. بیست سال بر سر یک کتاب زحمت کشیده ، بیجهت نیست که آنها همیشه جلوند و ما عقبیم». دیدم درزمان [=بیدرنگ] تخم سیاست در دلها روییدن گرفته.

دولت تزاری روس که از هر باره از دولتهای دیگر اروپا پستر می‌بود او نیز این سیاست را درباره‌ی

۱ـ خواست جشن هزاره‌ی فردوسی است که در سال ۱۳۱۳ گرفتند.

۲ـ این شرقشناس فریتز ولف (Fritz Wolff) و نام کتابش «فرهنگ لغات شاهنامه‌ی فردوسی» است.

شرق دنبال می‌کرد. در کشور روس نیز شرقشناسانی می‌بودند که جز درپی این کارهـای فریـب‌آمیز نمی‌بودند. در آنجا هم شرقشناسانی می‌بودند که خود را «عاشق نظامی» نشان می‌دادند و یا سه ماه رنج می‌بردند و به یک قصیده‌ی خاقانی «شرح» می‌نوشتند.



۱۶ـ فریتز ولف

شنیدنی‌تر از آنها اینست که دولت روس کنونی[۱] که درفشدار آزادیست و از آن سیاستهای کهـن اروپایی بیزاری نشان می‌دهد[۲] هنوز این سیاست کهن فریب‌آمیز را نشُسته و از میان نبرده. ما گـاهی کارهایی نیز از آن دولت می‌بینیم. مثلاً می‌بینیم در آن کشورْ بنامِ نظامی جشن گرفته می‌شود.

آیا نظامی چه کرده؟!. چه نیکی را برای جهانیان انجام داده؟!. کسی که خود را در برابر فرمانـدار ارزنجان سگ ، بلکه کمتر از سگ گردانیده[۳] ، کسی که یک عمر با مفتخواری و یاوه‌گویی بسر بـرده ،

۱ـ خواست دولت شوروی سوسیالیستی است که در زمان نوشته شدن این کتاب (آغازِ سال ۱۹۴۵) با دولت جهـانگیری ماننـد آلمان نازی جنگیده خود را پشتیبان آزادیخواهان جهان وامی‌نمود و هنـوز رسـواییهایی ازو همچـون در آذربایجـان (حکومـت پیشه‌وری) و کردستان در ایران و مجارستان و چکسلواکی در اروپا بآشکار نیفتاده آزمندیهایش پدیدار نبود.

۲ـ برای مثال : بهم زدن پیماننامه‌های تزاری با ایران در زمان لنین.

۳ـ نشست دوم کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده شود.

در دیده‌ی مردم سوسیالیست چه ارجی تواند داشت؟! چه جا می‌دارد که دولت شوروی بنام او جشن گیرد؟!. اگر خواست دولت شوروی دلجویی از ایرانیان و دوستی نشان دادن با ایـن تـوده اسـت بهتـر است مردان ارجمند و آزاده را که در تاریخ این کشور کم نیستند برگزینند.[۱]

مرا شگفت افتاده که در اهواز از مسیو باتمانوف[۲] شنیدم که کمونیستها از تولستوی با آنهمه آوازه و نامی که در جهان پیدا کرده خرسند نیستند و چون گفته‌های او با آموزاکهای[تعلیمات] کمونیستی سازگار نبوده ارجش نمی‌گزارند. در همان حال می‌بینیم شرقشناسان کشور شوروی به نظـامی بـا آن بدیهایش ارج می‌گزارند و دولت شوروی بنام او جشن برپا می‌گرداند. اینها سخنانیست که می‌خواستم در پیرامون شرقشناسان بگویم.

۵ـ بجوانان چه حمایتی باید کرد؟..

از پست دیروز از تبریز گفتاری رسیده زیر عنوان : «از توده‌ی جوانان حمایت کنید». نویسنده‌ی گفتار از جوانان ستایشهایی نوشته اظهار افسوس می‌کند از اینکه قدردانی از آنان نمی‌شود.

می‌گویم : امروز چه از جوانان و چه از پیران ، جای هیچ ستایشی نیست. امروز این تـوده سـخت آلوده است : اندیشه‌های گمـراه و پراکنـده ، خویهـای پسـت و دور از هـم ـ و خـود نتیجـه‌ی ایـن آلودگیهاست که چنین خوار و زبون می‌باشیم.

آفریدگار جهان ستمگر نیست. یک توده را برای زبونی و زیردستی و دیگری را برای سـرفرازی و فرمانروایی نیافریند. در این جهان هر مردمی چه نیک و بد سزای خود را یابد.

ما نیز از بدی چنین خوار و زبونیم. از بدی زیردست و لگدمال شده‌ایم. همـین خـواری و زبـونی دلیل است که خود آلـوده‌ایم. **باید بجای ستایش که دروغ است و سودی هم ندارد ، بـدیها را**

۱ـ هواداری از شاعران بیهوده‌گوی ایران را دولت شوروی تا زمان فروپاشی‌اش همچنان دنبال می‌کرد. برای مثال نزدیک بسـال ۱۳۵۰ علی‌اف نامی از آن کشور به ایران آمده سنگ سعدی بسینه می‌کوفت. از سیاست روسیه‌ی کنونی آگاهی نیافته‌ایم.

۲ـ کنسول روس در اهواز. بنگرید بکتاب «ده سال در عدلیه».

بدانیم و بشناسیم و بچاره‌ی آنها کوشیم ، باید بجای لاف زدن از نیکی ، براستی نیک باشیم و این آلودگیها را از خود دور گردانیم.

گرفتم که کسانی خود نیکند ، از نیکی آنان چه سودی تواند بود؟!.. باید کوشید و تا می‌توان توده را نیک گردانید. اساساً یک دلیل نیکی کوشیدن باصلاح توده است. آن چه نیکیست که کسی توده‌اش چنین آلوده باشد و بچاره نکوشد؟!.

دو سال پیش در همان تبریز دبیری جشنی برای خود گرفت و شاگردان زیردست را واداشت که در روزنامه «خدمات سی‌ساله‌ی او را بفرهنگ» ، بنویسند و ستایشها نمایند. من چون در تبریز بودم از این کار او دلتنگ گردیدم. در این توده چه جای جشن است؟!.. با این گرفتاریها چه جای شادیست؟!. کدام فیروزی بدست آمده؟!. کدام پیشرفت رخ داده؟!.

جشن ما آن روزی خواهد بود که باین آلودگیها چاره کنیم. این اندیشه‌های پراکنده را از میان برداریم ، این خویهای پست را از ریشه براندازیم ، وگرنه **یک تن یکتا دانشمند جهان باشد چون توده‌اش خوار و زبونست او نیز ارج نخواهد داشت.** ...

از جوانان جای هیچ ستایشی نیست ، تا توده چنین آلوده و گرفتار است به نیکی یک تن یا یک دسته قیمتی نباید گزاشت. از آنسوی امروز جوانان دارای نقیصه‌های بسیارند و باید بجای ستایش کوشید و این نقیصه‌ها را رفع نمود.

این جوانان درسهایی را که در دبیرستانها و دانشکده‌ها خوانده و آگاهیهای پراکنده‌ای را که از روزنامه‌ها و کتابها یاد گرفته‌اند یک سرمایه‌ی مهمی می‌شمارند و بغرور آن در کارهای توده دخالت می‌کنند و اظهار عقیده می‌نمایند ، و چون خود را از حیث دانش و آگاهی در حد کمال می‌شناسند بسخن دیگران گوش نمی‌دهند و سر بیاد گرفتن چیزی فرونمی‌آورند.

در حالی که آن آموخته‌های اینان جز چیزهای ناقصی نیست و هرگز سرمایه‌ی زندگی نتواند بود. آنان خود از این حقیقت غفلت دارند و بآسانی نخواهند پذیرفت.

در بیست سال گذشته ، یکی از سیاستها این بوده که جوانان را در دبیرستانها و دانشکده‌ها گیج گردانند و مغزهای آنان را با تاریخچه‌ی فلان شاعر ، و یا یاد گرفتن فلان قصیده ، و با خواندن فلان فلسفه و مانند اینها فرسوده ساخته از کار اندازند. این را بقصد کرده و از روی یک نقشه‌ای پیش برده‌اند.[1]

در اینجا از آن زمینه گفتگو نخواهم کرد. در اینجا می‌خواهم بگویم : جوانان بی‌آنکه خود بدانند و بی‌آنکه مقصر باشند گرفتار این نقیصه‌اند و ما باید بجای ستایش از آنها برفع این نقیصه پردازیم.

...

کنون باید این نقص را دریابند و بگردن گیرند و تکانی بخود داده بفراگرفتن حقایق پردازند. می‌دانم این به بسیاری از آنان گران خواهد افتاد. ولی چه باید کرد؟!. **راستی اگرهم تلخ است باید گفته شود. اگرهم سخت است باید پذیرفته گردد.**

اگر می‌خواهند بارزش خود بیفزایند باید این را بپذیرند. اگر می‌خواهند بکشور و توده‌ی خود نیکی توانند باید از این گردن نپیچند وگرنه با حال کنونی ، خود تباه گردیده و بتوده نیز جز زیان نتوانند رسانید. ...

دوباره می‌گویم : اینها گناه آنان نیست. گناه آن کسانیست که در بیست و چند سال گذشته بگیج گردانیدن جوانان کوشیده‌اند ، گناه آن کسانیست که روانهای اینان را فرسوده گردانیده ، و از آنسوی با یاد دادن یک رشته **تعلیمات پراکنده و بیهوده** مغرورشان ساخته با این حال بمیان توده فرستاده‌اند.

۱ـ یادداشت گردآورنده در پایان همین بخش آمده.

ما کنون باید بچاره پردازیم. کنون باید بجبران گذشته کوشیم. نویسنده‌ی گفتار از تبریز می‌گوید : «بتوده‌ی جوان حمایت کنید» ، می‌گویم : بهترین حمایت ما اینست که نقیصه‌های آنان را رفع کنیم و اینک به همان می‌کوشیم.

یکی از مقاصد ما همانست که جوانان را با حقـایق آشـنا گـردانیم و از معنـی درسـت زنـدگانی آگاهشان سازیم. این گفتارهای پیاپی برای همینست. ما از یکسوی این حقایق را برای ایشان روشـن می‌گردانیم و از یکسو یک راهی برای کوشش و همدستی ـ چـه در تهـران و چـه در تبریـز ـ بـروی ایشان باز کرده‌ایم.

یادداشت سات ۵۸ :

این سیاست بدخواهانه با آنکه رژیمها پیاپی دیگر گردیده هنوز هم بجای خـود هسـت و در بدخواهی پا می‌فشارد. در نگاه نخست این به چیستان (=معما) می‌ماند. زیـرا دوره‌ی رضاشـاه را دیکتاتوری و پس از آن را تا نزدیک به ۱۲ سال دوره‌ی دمکراسی می‌نامیدند و سپس دیکتاتوری محمدرضاشاه آغاز گردید و ما می‌بینیم او که برافتـاد و حکومـت ملایـان پـا گرفـت بـاز همـان سیاست بدخواهانه هست و همان کارها را پیش می‌برند. شگفت آنکه این سیاست شوم در زمـان قاجار نیز بوده.

از کتابهای احمد کسروی بویژه سـه کتـاب «فرهنـگ چیسـت؟» ، «دادگـاه» و «در پیرامـون ادبیات» این آشکار می‌گردد که دسته‌ای که او آنها را «کمپانی خیانت» نامید از ده بیست سال پیش از مشروطه در این کشور رشته‌ی کارها را بدست داشته و با همه‌ی تغییرات عمده‌ای که در حکومتها رخ داده از میان نرفته و هنوز هستند و به سیاست شومشان مشـغولند و چنـین نقشـه‌هایی را پـیش می‌برند. چون این را دانستیم ، یک گام بگشادن آن چیستان نزدیکتر می‌شویم.

از اینجا می‌توان دریافت که این سیاست سدوسی سال بیشـتر در کـار بـوده و تنهـا افزارهـایش فزونتر گردیده است. مثلاً در زمانی که کسروی این را نوشته برای آشفته گردانیدن اندیشه‌ی جوانـان «ادبیات و فلسفه و عرفان» افزارهای نیرومندی در دست آن سیاست بوده که مغز جوانان را بـا آنهـا آشفته و نیروی جوانیشان را تباه گردانند. ولی امروز «بیدینیهایی» در رخت دین ، از جمله کشانیدن جوانان به «هیئتها و سخنرانیهای مذهبی» ، «اعتکاف» ، «نمایشهای بیخردانه‌ی محرم» ، «تورهای زیارتی» ، «راهیان کربلا» ، پیاده بدیدار «ثامن‌الائمه» رفـتن ، «سـفر بسـرزمین وحـی» ، زیـارت جمکران و داستان «ظهور» و اینگونه «سرگرمیها» افزارهای نوینی است کـه بـآن افزارهـای کهـن افزوده گردیده.

«سرگرم داشتن» و واداشتن مردم به «بیهوده‌کاریها» و «زیانکاریها» ، مغز آن سیاسـت اسـت.

برخی سرگرمیها و بیهوده‌کاریها هست که اگرهم بی‌زیان نمایند ، از آنها زیان تواند برخاست. در هر جا باید معیار سنجش ما این پرسش باشد : سود توده از آنها چیست؟!.

این بدان معنی است که هر اشتغالی ـ گرچه در بیرون یک زمینه‌ای از دانش و آگاهی نماید ـ ولی چون توده را از آن سودی نیست ، می‌تواند به تباه گردانیدن عمر جوانان بینجامد. این گونه‌ی دیگری از آن سیاست شوم است که به رویه‌ی (شکلِ) فرسودن نیروهای یک توده بکار بسته شده. یک مثال این داستان «تفسیر»های فیلم و سینما و «حاشیه»های فوتبال و دیگر ورزشها (در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون) است.

مثالی دیگر : یک چندی تلویزیون را بعنوان یک افزار بدخواهانه‌ی وقت‌کش و عمر تباه‌گردان بدیده گیرید و بمضمون برنامه‌های آن نیک بیندیشید : گذشته از سریالها و فیلمهای فرومایه که ارزش نکوهیدن هم ندارند ، نیکهایش اینهایند : جهان زیر آب ، «حیات وحش» ، آشپزی ، سفر بقطب ، دزدان دریایی ، ستارگان گردنده و کهکشانها ، آتشفشانها و مضمونهایی از اینگونه که کمترین همبستگی‌ای بزندگانی توده‌ای ندارند.

برخی کسان نیندیشیده بپاسخ برخاسته می‌گویند : اینها در هر کشوری نمایش داده می‌شود. ما می‌گوییم : «در همه جا بودن» دلیل نیکی نتواند بود. ما چه کار بدیگر کشورها داریم؟!. ما باید سود خود را بدیده گیریم. هنوز دمکراسی را ، که برای این کشور گرانمایه‌ترین و دربایست‌ترین چیزست با آنهمه خونها که در راهش داده‌ایم ، بانجام نرسانیده‌ایم. آیا در این چهل و اند سال برنامه‌ای که به ژرفا به قانون اساسی و معنی اصلهای آن ، معنی دمکراسی و حقوق مردم بپردازد دیده‌اید؟! برنامه‌ای که به جدا بودن قوای سه‌گانه و بایاهای هر یک از آنها ، شوراها و سازمانهای مردم‌نهاد یا استقلال قاضی و نیروی داوری ، تفاوت تربیت و آموزش و پرورش در کشورهای دمکراسی و ایران بپردازد دیده‌اید؟! آیا تاکنون برنامه‌ای دیده‌اید که نشان دهد مسئول فلان اشتباهکاری که به کُشته شدن کسانی یا تباه گردیدن دارایی یا آوارگی مردم انجامیده از کار برکنار و به سرنوشت عبرت‌آموزی دچار شده؟!

آیا در تلویزیون یا سینما فیلمی بر پایه‌ی یک پرونده‌ی قضایی (نه پنداری) دیده‌اید که ستمگر یا زورمندان «دانه‌درشتی» را دستگاه دادگستری دستگیر کرده و بکیفر رسانیده و حق ستمدیدگان را بایشان بازگردانیده باشد؟!.. اینهمه که از «آقازاده‌ها» داستان اختلاس و انحصار شنیده‌اید چرا در تلویزیون یک برنامه‌ی بی‌پرده و آشکار درباره‌ی ایشان دیده نمی‌شود؟!.

تلویزیون و رادیو بایاشان آنست که چندان از آنها سخن رانند تا برای مردم عادی شود و زشتیش از چشمها بیفتد. چرا هرچه از اینگونه خبرها گفته می‌شود دست و پا شکسته و نارساست؟! چرا آنچه از دم قیچی سانسور جَسته و ناخواسته نشان داده شده ، دنبال نمی‌گردد؟!.

چرا رسواییهای نمایندگان مجلس از داستان بورسیه‌های رانتی تا پرونده‌های قتل و تجاوزشان و ماننده‌ای اینها باز و روشن نمی‌گردد؟! چرا رادیو و تلویزیون در اینگونه داستانها بخاموشی می‌گراید ولی اگر در یک کشوری یک پیشامد کم‌ارجی مثلاً یک تصادف در جاده‌های آن کشور رخ دهد بارها در اخبار می‌گوید و گزارشها می‌پردازد؟!.

ما در اینجا درپی نکوهیدن برنامه‌های رادیو و تلویزیون نیستیم. این چند نمونه را تنها برای بازنمودن آن سیاست بدخواهانه‌ای یاد نمودیم که اینگونه برنامه‌ها را افزار سرگرم ساختن توده و تباه گردانیدن عمر جوانان گرفته‌اند. جز اینها زیانهای بس بزرگ دیگری از آن سیاست ، بهره‌ی مردم گردیده که آشکار نیست ولی از آنچه یاد کردیم پرگزندتر است. برای مثال :

اینکه در نتیجه‌ی رفتار بزرگان حکومت ، دروغ و دغلبازی مانند آب خوردن شده. اینکه یک انگیزه‌ی خیزش مردم برای برانداختن رژیم گذشته و پیشامدهای سال ۵۷ ، رواج چاپلوسی و رشوه و فساد بود و امیدها می‌رفت که این پتیاره‌ها در ایران ریشه‌کن گردد ولی اکنون اینها نه تنها کمتر از آن دوره نیست ، بلکه بیشتر هم گردیده. اینکه غیرت و جوانمردی و گذشت و دیگر خویهای ستوده درمیان مردم هرچه کمتر و نایاب‌تر گردیده. اینکه برجستگان دانشور توده دسته دسته بکشورهای دیگر کوچیده و همچنان می‌کوچند. اینکه جوانان ما بیش از آنچه کشور بدان نیاز داشت

دانشکده‌دیده و مدرک‌بدست بیرون آمدند ولی بیکار و سربارند و در نتیجه چنان بار آمده‌اند کـه تـن بکارهایی جز پشت میزنشینی نمی‌دهند. اینکه یک‌میلیون تن بیشتر از افغانان از همـین زودرنجـی و دیرپسندی جوانان ما سودجسته کارها را بدست گرفته‌اند و بسیاری از آنها چندان کارشان بالا گرفته که خود کارگر و کارمند استخدام می‌کنند. اینکه ده‌هـزاران از ایـن دانشـکده‌دیده‌ها بنویسـندگی در اینترنت روی آورده‌اند و بپراکنده‌اندیشی کوشیده ولی بگمان خود «کار فرهنگـی» می‌کننـد. اینکـه قانونها پامال گردیده و قانون‌شکنی رواج بسیار گرفته و همه‌ی کارها سستی گرفته و در برخی جاهـا براستی «فلج» گردیده و کسی پاسخده نیست. اینکه با مشت مشت دروغ تاریخ سـاخته‌اند و بجـای راستیها بخورد مردم می‌دهند. اینکه اسلام را در چشم مردمان خوار و بی‌ارج گردانیده‌اند. اینکه مردم از هرچه نام دینست بیزار شده‌اند. اینکه خویهای مردم هرچه بیشـتر و شـتابانتر رو بپسـتی مـی‌رود. اینکه در این چهل سال با آنهمه پند و اندرزی که رسانه‌ها بنام تعلیمات اسلامی گوشها را خراشیدند و مردمان را فرسودند ، دادگستری سالی پانزده‌میلیون (آری! پانزده‌میلیون) پرونده در دست بررسـی دارد. اینکه بدبینی و بی‌اعتمادی درمیان مردم بیداد می‌کند ، اینها و مانند اینهاست زیانهای نهان آن سیاست و رسانه‌هایی که افزارش می‌باشند.

ما اگر باین جُستارها کمتر می‌پردازیم و بیشتر به «آلودگیها» و «گمراهیها» پروا داریم و با آنها می‌نبردیم از آنروست که اینها ریشه‌ی درماندگی و بدبختی مردم و از آنسو «افـزارِ دسـت» کمپـانی خیانت و کشورهای آزمند جهانست. خواست ما رهایی ایرانیان از این آلودگیها و گمراهیهاسـت ولـی چون آلودگیها و گمراهیها افزارهایی در دست بدخواهان این کشـور بـوده و هسـت ، یـک نتیجـه‌ی خجسته‌ی دیگرِ نبرد با گمراهیها ، کوتاه گردیدن دست بدخواهان درونی و بیرونی خواهد بود.

بخش سوم

غفلت از آینده

۱ـ گذشته و آینده

راهرو همیشه باید چشمش بسوی جلو باز باشد و همواره باید پروای آن بخش راه را که هنوز نپیموده کند و از پشت سر تنها به آزمایشهایی[تجربه] که بدست آورده بسنده نموده و از آنها دربارهٔی بازماندهٔی راه سود جوید.

در زندگانی نیز آدمیان باید همواره چشم بسوی آینده دارند و هوش و خرد خود را دربارهٔی آن بکار بیندازند و از گذشته جز بآزمایشهایی که بدست آورده‌اند نپردازند.

گروه خردمند و هوشیار آن گروهیند که همیشه گذشته را گذشته و سپری شده گرفته باندیشهٔی آینده پردازند و در هر کاری که پیش می‌گیرند نتیجهٔی آخرین را فراموش نسازند.

ولی پوشیده نباید داشت که **شرقیان امروز کمتر پروای آینده را دارند و این ناپروایی بآینده خطای بزرگی از شرقیان است و زیانهای بزرگی را دربر خواهد داشت. بویژه از این حیث که شرقیان راه دیرین زندگانی خود را رها کرده براه ناشناس نوینی درآمده‌اند و در این راهِ ناآزموده است که بدانسان بی‌پروایی می‌نمایند.**

اگر چین و ژاپن و آن پیرامونها را که آگاهی درستی از آنها نداریم کنار بگزاریم در دیگر کشورهای شرق از هند و افغان و ایران و ترک و عراق و مصر و سوریا در همهٔی اینها توجهی که بآینده هست بیش از آن نیست که هر کشوری می‌کوشد خود را بپایهٔی اروپا برساند. از این

گذشته **همه‌ی گفتگوها از زمانهای گذشته می‌باشد.**

اگر بگوییم شرق هرگز بگمراهی امروز نبوده بیجا نگفته‌ایم. امروز پیشروان کاروان شرق بیش از این نمی‌خواهند که شرقیان پی غربیان را گرفته سر بپایین افکنده از دنبال آنان راه پویند. ولی این خود زبونی است. زبونی بسیار ناروایی.

هر گروهی که از دنبال دیگران افتادند همیشه در دنبال خواهند ماند. افتادن از پی دیگران شایسته‌ی کسانی است که بهره از آزادگی و گردنفرازی ندارند.

اگر اروپا بحال امروز نیفتاده و گرفتاریهایی که اکنون دارد پیدا نکرده بود باز زیبنده‌ی شرق نبود که پیروی او را بپذیرد.

این شایسته‌ی کوران است که دامن پیشروی را گرفته از دنبال او راه پویند و خودشان پروای راه نکنند. خدا ما را بینا آفریده و باید هر گامی که برمی‌داریم خودمان زیر پای خود را بیازماییم. نیز همیشه پیش روی خود را پاییده هر کجا که گودال یا لجنزاری پیداست هنوز بآن نرسیده راه را برگردانیم.

ما از اروپا فنون و صنایع را دربایست[=لازم] داریم که گرفته‌ایم و می‌گیریم و هرگز این باعث آن نخواهد بود که در دیگر زمینه‌ها نیز پیروی اروپا نماییم.

این اندیشه‌ی کج از مغز شرقیان بیرون نمی‌رود که پیشرفت اروپا در صنایع و فنون ، دلیل آن نیست که در قانونگزاری و شناختن نیک و بدِ زندگانی نیز پیش رفته باشند. زهی گمراهی گروهی که چون کسانی را در ماشین‌سازی استاد می‌یابند در همه‌ی کارهای خود بپیروی آنان می‌گرایند.

این نکته را هم در اینجا باید دانست که **خبطهایی که امروز در زندگانی روی می‌دهد و یک راه غلطی پیش گرفته می‌شود زیان آن پس از سی و چهل سال بلکه در پاره‌ای کارها پس**

از صد سال نمایان می‌شود و از اینجاست که هر مردمی همیشه باید نگران آینده‌ی خود باشند و راهی را که می‌پویند هوشیار باشند که انجام آن چه خواهد بود و آیا پس از سی و چهل سال آیندگان چه نتیجه از کارهای امروزی خواهند دید.[1]

این کار بی‌شک برای شرقیان پیش خواهد آمد که چیزهایی را که امروز با صد گونه ستایش و نوید رواج می‌دهند پس از نیم قرن و یک قرن مردم گرفتار گزندهای آن گردیده صد نفرین برواج‌دهندگان آن خواهند فرستاد.

یک مثالی برای این موضوع یاد کرده بآن بسنده می‌کنیم : مصریان که در راه اروپاییگری جلوتر از بسیار دیگران می‌باشند در سی و چهل سال پیش هیاهوها بر سر درس خواندن جوانان برپا می‌کردند و هر کسی که قلم بدست می‌گرفت پیش از هر چیزی بستایش دارالفنونهای اروپا برخاسته چه گزافه‌ها که نمی‌سرودند و چه ریشخندها و سرکوفتها که بر برادران مصری خود روا نمی‌شماردند.

در سایه‌ی آن ستایشها و این سرکوفتها بود که هر بقال و عطار و برزگر و سوداگر پسران خود را پی درس فرستاده از دبستان بدبیرستان و از دبیرستان بدارالفنون بکشانند و کنون پس از نیم قرن نتیجه آن شده که هزارها [و] ده‌هزارها جوانان از دبیرستانها و دارالفنونها بیرون آمده و چون هیچ یکی از ایشان بکار و پیشه‌ای آشنا نمی‌باشد و جز بدرد پشت میز نشینی و مفتخواری نمی‌خورد و از سوی دیگر بودجه‌ی هنگفت دولت از عهده‌ی آن همه بیکارگان زودرنج و دیرپسند برنمی‌آید اینست که همگی با بدبختی و ویلگردی دست بگریبان می‌باشند و چه‌بسا که کار بخودکشی می‌انجامد.

اینست میوه‌ی آن درختهای ناآزموده‌ای که باغبانان بلهوس در نیم قرن پیش کاشته‌اند. اینست پایان آن راه کجی که پدران پیموده‌اند و گرفتاری آن بهره‌ی پسران گردیده.[2]

راهروی که چشم رویهم گزارده تنها بعنوان اینکه دیگری پیش ازو از آن راه گذر کرده کورکورانه

۱ـ بیگمان هر خواننده‌ی باریک‌بینی چند نمونه‌ی روشنی از پیشامدهای دهه‌های اخیر بیاد دارد که گواه این سخنان می‌باشد.

۲ـ آیا اگر روزی بکارنامه‌ی *دانشگاه آزاد ایران* رسیدگی شود زیانی که نمونه‌اش در مصر پدیدار گردیده از همین دانشگاه بدختران و پسران و در نتیجه به توده‌ی ما نرسیده؟! و آیا سود اندک آن در برابر چنین زیانهای بزرگی ناچیز نخواهد نمود؟!

قدم برمی‌دارد چه شگفت که دمادم بیفتد و از گودالی بگودالی درغلتد؟! چه شگفت که ناگهان چشم باز کرده خویشتن را درون لجنزاری دریابد و رهایی از آن نتواند؟!

گروهی که هوش و خرد خود را از کار انداخته بافتادن از دنبال دیگران بسنده می‌نمایند چه شگفت که در هر گام خطای تازه‌ای نمایند؟! چه شگفت که فرزندان خود را بدبخت و تیره‌روز گردانند؟

سخن کوتاه کنیم : تاریکی و روشنی آینده‌ی شرق بسته به بنیادی است که امروز در این هنگام جنبش برای زندگانی گزارده شود. ...

۲ـ این پندها را از من بپذیرید :

ـ همیشه درازای راه را بپیمایید نه پهنای آن را.

ـ در راه زندگانی همیشه چشمتان بجلو باشد و از پشتِ سر تنها به آزمایشها بسنده نمایید.

ـ پراکندگی اندیشه‌ها را از گرفتاریهای سخت جهان دانسته همواره بچاره‌ی آن بکوشید.

کسروی

۳ـ در پیرامون شَت زردشت و آیین او

ما چون بارها نام زردشت را برده و او را فرستاده‌ی خدا خوانده‌ایم پرسشهای بسیاری درباره‌ی او می‌شود. ...

نخست می‌باید دانست که گفتگو از زردشت و آیین او را نباید مایه‌ی سرگرمی ساخت. اینکه ما سخن ازو راندیم ، چون در ایران یک دسته او را یگانه فرستاده‌ی خدا می‌شناسند و جز او دیگری را نمی‌پذیرند ، و از اینسوی دسته‌ی انبوهی او را فرستاده نمی‌شمارند ، و این یک زمینه‌ی دوتیرگی و پراکندگی می‌باشد ، و ما می‌خواهیم دوتیرگیها و پراکندگیها را از هر راهی که باشد از میان برداریم ، از اینرو بآن سخنان پرداختیم.

ولی **چنانکه اندیشه‌های پراکنده زیـان‌آور اسـت بگذشـته پـرداختن و آن را مایـه‌ی سرگرمی ساختن نیز زیانها دارد. زندگانی راه خواهد ، و باید در راه همیشه چشم بسـوی جلو داشتن. مردمی که بگذشته پردازند رستگار نگردند.**

شت زردشت را باید در تاریخ شناخت ، و اگر راستی را درباره‌ی او خواهند باید گفت : فرستاده‌ی خدا بوده ولی یگانه فرستاده نبوده. جهان آفرینش بسیار بزرگتر از آنست که بر سر یک تن و دو تـن گردد. ...

اینها از دیده‌ی تاریخ و تنها از بهر آنست که اگر کسانی بخواهند یاد گیرند. اگر کسی نخواسـت و یاد نگرفت هیچ باکی نیست و هرگز نباید بر روی این چیزها رنجیدگی نمـود و از هـم جـدا گردیـد. گذشته گذشته و ما را می‌باید که بامروز پردازیم و در اندیشه‌ی آینده باشیم. اوسـتا کـه نـام بـردم و گفتم آن را نامه‌ی زردشت می‌شناسند امروز را بیش از این ارجی ندارد که نمونـه‌ای از زبـان باسـتان ایران می‌باشد ، وگرنه هیچ سود دیگـری از آن نتـوان برداشـتن. یـک پـاکمردی کـه روزی مایـه‌ی رستگاری ملیونها مردمان گردیده امروز نشاید نام او را مایه‌ی پراکندگی و درماندگی گردانید. ...

بخش چهارم

فلسفه و «ادبیّات»

۱ـ به چه دانشی باید پرداخت؟..

در شماره‌ی دوم پیمان گفتاری در پیرامون فلسفه‌ی یونان و بی‌ارجی آن نگاشتیم و اینک بار دیگر در آن زمینه‌ها بگفتگو می‌پردازیم :

چنانکه در گفتار پیشین گفته‌ایم بنیاد سخن ما بر دو چیز است : یکی ، جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت. دوم ، جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و گزافه دوری گزید.

درباره‌ی هر یک جمله سخنهایی می‌رانیم :

الف ـ جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت

جستجویی که نتیجه‌ای از آن در دست نخواهد بود چرا باید هوش را در راه آن گداخت؟! چرا باید زمینه‌ی کشاکش و پیکار پدید آورد؟! چرا باید پهنای راه را پیمود و خود را فرسوده گردانید؟!

«وجود اصل است یا ماهیت؟..» آیا چه سودی از این جُستار [=مبحث] در دست تواند بود؟! کی وجود از ماهیت یا ماهیت از وجود جدا بوده؟! آیا از انگار (فرض) نتیجه‌ای پدید می‌آید؟!

اینکه کسانی می‌گویند : «به هر جستجویی باید پرداخت» یا می‌گویند : «دانستن هر چیزی بهتر از ندانستن اوست» اینان بدانند که زمان گرانبهاتر و مجال زندگانی تنگتر از آنست که ایشان می‌پندارند.[۱]

۱ـ امروز این تنگی مجال زندگی نمایانتر از گذشته است زیرا در روزگاری می‌زییم که «انفجار اطلاعات»اش خوانده‌اند و چون هر کسی در برابر خود انبوهی از جستارها ـ بایسته یا بیهوده ، سودمند یا زیانمند ، راست یا دروغ ـ را می‌یابد که می‌تواند برگزیند و بآنها پردازد ، اینست با اندک غفلتی در اولویت‌بندی می‌تواند خود را در این اقیانوس آگاهیها ، در کار غرق شدن یابد و زمانی بخود آید که سالهای ارزشمند عمر را از دست هِشته است. کسانی که براه پاکدینی آشنا گردیده‌اند نیک می‌دانند گذشته از آنکه این راه ایشان را از پابندهای بیمناکی همچون پرداختن بشعرهای بیهوده ، فلسفه ، رُمان ، پندارها (خرافه) ، عرفان ، بهائیگری ، شیعیگری و مانند اینها رهانیده ، با یاد دادن حقایق زندگانی ، ایشان را از پرداختن بدیگر گمراهیها که به تباه گردیدن عمر گرانمایه می‌انجامد بازداشته است. اینها بایسته‌ی رستگاری است.

وآنگاه اینگونه جُستارها کج‌اندیشی بار می‌دهد و از جُربُزه‌ی[استعداد] خدادادی می‌کاهد.

کسی که هر خوراک سنگین و هضم‌ناپذیری را می‌بلعد و معده‌ی خود را از کار می‌اندازد زیانکارتر از کسی نیست که به هر انگار و پنداری پرداخته مغز خود را فرسوده می‌گرداند.

اینکه ما به هر جستجویی پردازیم بدان می‌ماند که کسی که گذرش بباغی افتاده بخواهد از همه چیز آن بهره برگیرد و پیش از همه دست بگیاه‌های تلخ و هرزه بیازد و بر و دوش خود را پر سازد و بدینسان از گلها و میوه‌ها بی‌بهره بماند.

آدمی را بیش از هر چیز فهم درست می‌باید.

ب ـ جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و از گزافه دوری گزید

این را باید پذیرفت که آدمی جز به یکی از پنج راه ، دریافت نمی‌تواند کرد : ۱ـ دیدن با چشم ۲ـ شنیدن با گوش ۳ـ سودن با دست و اندام دیگری ۴ـ بوییدن با دماغ ۵ـ چشیدن با کام و این همانست که «حواس پنجگانه» نامیده می‌شود.

جز گرسنگی و تشنگی و درد و فرسودگی و اینگونه چیزها که آدمی از تن خود درمی‌یابد دیگر دانستنیها را جز به یکی از آن پنج راه بدست نمی‌توان آورد.

آری چیزهایی را با اندیشه توان دانست. لیکن در اندیشه هم باید یک پایه‌ی آن از این دریافتها باشد. ما از جای پایی در یک بیابان پی می‌بریم کسی از آنجا گذشته ولی این پس از آنست که آن جای پای را با چشم بینیم و یا اگر کس دیگری دیده با گوش ازو بشنویم.

می‌دانم همین گفته را کسانی بآسانی نخواهند پذیرفت و بسخنانی خواهند پرداخت. لیکن این هم می‌دانم که راه بجایی نبرده سرانجام ناگزیر خواهند بود آن را بپذیرند و یا بخاموشی گرایند.

ما می‌گوییم : **کسانی که راز جهان را می‌جویند و گفتگو از آفرینش و آفریدگان می‌نمایند باید جستجو را از راهش کنند تا خودشان و دیگران را گمراه نسازند.**

می‌گوییم : علم فلسفه که از یونان برخاسته و در شرق پر و بال پیدا کرده و امروز صدها کتاب از

آن علم در دستهاست بنیاد آن گزافه و گمان می‌باشد و اینست ارجی بآن نمی‌توان گزاشت.

از آنسوی همین فلسفه مایه‌ی گرفتاریست که در هر زمان هزاران کسان نادانسته بسوی آن می‌گرایند و سالها عمر خود را در راه آن هدر می‌سازند. نیز از همین فلسفه است که چندین کیش ناروا برخاسته و مایه‌ی گمراهی مردم گردیده.

نتیجه‌ی دیگر آنکه زیانش بیشتر می‌باشد اینکه چون همیشه از چیزهای دور از فهم گفتگو می‌دارد و بعبارت دیگر مو را شکافته میان آن میدان برای سخنرانی پدید می‌آورد از اینجا باعث کجی فهم‌هاست. کسانی «موشکافی» را هنر می‌پندارند ولی جز عیب نمی‌تواند بود. خرد از چنین کارها بیزار است.

کسانی بگذشته با دیده‌ی نیک‌بینی می‌نگرند و این بر ایشان ناگواراست که بر فلسفه و دیگر فنها که یادگار گذشته می‌باشد نکوهش کرده شود و بآسانی نمی‌خواهند دست از آن بیهوده‌کاریها بردارند. اینست ما در این گفتار بیش از همه می‌خواهیم حال قرنهای گذشته را بازنماییم.

بارها گفته‌ایم ده قرن گذشته از بدترین دوره‌های شرق بوده. در این دوره پستی خردها با زبونی توأم گردیده شرقیان را بس بی‌ارج گردانیده. یکی از نشانه‌های این دوره رواج گزافه‌بافیست که چون نیک می‌نگریم علم را جز از گزافه‌بافی نشناخته در هر رشته گستاخانه بافندگی می‌کرده‌اند.

گروهی فلسفه را عنوان نموده ، دسته‌ای دین را دستاویز ساخته ، کسانی ستاره‌شماری[1] یا دیگر زمینه‌ها را پیش گرفته و همگی پنداربافی می‌کرده‌اند. من اینک نمونه‌هایی را در اینجا می‌آورم تا بدانید اندازه‌ی گزافه‌گویی چه و درجه‌ی کندی خردها کدام بوده :

قاضی صاعد اَندُلُسی که او را یکی از دانشمندان بزرگ می‌شمارند در کتاب خود درباره‌ی مردم هند چنین می‌نگارد : پاره‌ای دانشمندانِ ستاره‌شماری (نجوم) چنین گفته‌اند که دو ستاره‌ی کیوان و تیر (زحل و عطارد) پرورش هندوان را در عهده دارند و از اینکه کیوان پرورش ایشان می‌کند رنگها سیاه گردیده و از اینکه تیر بکار آنان برمی‌خیزد خردهاشان درست و دلهاشان پاکیزه

۱ـ ستاره‌شماری خرافه و از ستاره‌شناسی (هیئت) که خود دانشی می‌باشد جداست.

شده. نیز کیوان در دوراندیشی و درست‌فهمی آنان شرکت دارد.

ببینید در این یک سخن چندین گزافه بکار رفته :

ستاره‌های آسمان پرورش مردمان را بر روی زمین در عهده دارند ـ آیا به چه دلیل؟!.

پرورش مردم هند را کیوان و تیر بعهده گرفته‌اند ـ آیا به چه دلیل؟!

پرستاری کیوان رنگها را سیاه می‌سازد ـ آیا به چه دلیل؟!

پرستاری تیر خردها را درست و دلها را پاکیزه می‌گرداند ـ آیا به چه دلیل؟!.

سخنی که سراپایش بافندگیست یکی آن را نوشته و دیگری از زبان او بازمی‌گوید. اینست اندازه‌ی کندی خردها در آن زمان!

ستاره‌شماری (علم نجوم) که در آن قرنها رواج بسیار داشت سراپای آن پنداربافیست. آیا چه دلیل هست که ستاره‌های آسمان دخالت در کار زمین دارند؟! یا چه دلیل هست اگر چهار ستاره در فلان برج گرد آمدند وبا یا خشکسالی در زمین پدید آید؟!.. یا چه جهت دارد که فلان ستاره سعد و بهمان ستاره نحس باشد؟! این از کجاست که کیوان سرد و خشک بشمار رود و ماه سرد و تر؟!.

بدانسان که جولاهی پشت کارگاه نشسته می‌بافد و جلو می‌رود اینان نیز پیاپی بافته جلو رفته‌اند. این بدتر که در همه جا دعوای آزمایش (تجربه) دارند و ما نمی‌دانیم سردی و خشکی کیوان را چگونه آزموده‌اند! از آنسوی می‌دانیم که همیشه گفته‌های اینان دروغ درآمده و خود آزمایش نادرستی آن گزافه‌ها را نشان داده[1] : با اینهمه شما پستی خردها را تماشا کنید که این یاوه‌بافیها را «دانش» شمارده و در کتابها می‌نگاشته‌اند.

۱ـ بارها روی داده که ستاره‌شماران خبر سیل یا زمین‌لرز یا تنگسالی داده و هیاهو بمیان مردم انداخته‌اند و قضا را عکس گفته‌های ایشان پدید آمده از جمله ابن‌عبری که خود او از هواداران اینگونه علمهاست در تاریخ خود می‌نگارد : «در این سال که سال دویست‌وهشتادوچهار باشد ستاره‌شماران مردم را بترس انداختند که بارانهای انبوه فرود آمده رودها و چشمه‌ها سرشار گردیده بیشتر اقلیمها زیر آب خواهد رفت مگر اقلیم بابل (عراق) که اندکی از آن بی‌آسیب خواهد ماند. قضا را همان سال باران نیامده خشکسالی و نایابی سختی روی داد و آبهای چاهها نیز فرورفت و کار بآنجا انجامید که مردم بغداد چندین بار برای خواستن باران به بیابانها رفتند». (پ)

شاید بگویید ستاره‌شماران کسانی بی‌ارج بودند. ولی آنچه ما می‌دانیم بیشتر ایشان در فلسفه و دیگر دانشها نیز دست داشته و از فیلسوفان بشمار می‌رفته‌اند.

یکی از ایشان که از حکمای بزرگ بشمار می‌رود شعرهایی نیز در ستاره‌شماری نگاشته که من این یک شعر را از آن یاد دارم :

ور کنی رأی رفتن حمام　　ماه باید بخانه‌ی بهرام

بدستور آقای حکیم کسی که می‌خواهد بگرمابه رفته تن بشوید نخست باید بتقویم نگاه کند و تا ماه در برج حمل و یا در برج عقرب نباشد نرود. ببینید اندازه‌ی زورگویی و پنداربافی آقای حکیم را؟!

خدا می‌داند که با همین گزافه‌بافیها چه آسیبهایی را بمردم می‌رسانیدند و چه‌بسا که همین پندارها مایه‌ی ویرانی صدها و هزارها خاندان می‌گردید.[۱]

«ستاره‌شماری» که مرده و از میان رفته مقصود ما گفتگو از آن نمی‌باشد. می‌خواهیم نشان بدهیم که اندازه‌ی گزافه‌گویی در قرنهای گذشته چه بوده. یکی از شگفتیهاست که چون یکی پنداری می‌بافت دیگران آن را بآسانی پذیرفته پر و بالش می‌دادند و صد پندار دیگر بروی آن می‌افزودند.

مثلاً یکی دروغی می‌بافت : «در زمان حکمران بیدادگر گردش آسمانها تندتر می‌گردد» این سخن را هر کسی می‌شنید بایستی دروغش دانسته و دور بیندازد. آیا چه جهت دارد که از بهر یک حکمران بیدادگر سامان آسمانها بهم بخورد؟! اگر خدا می‌خواهد عمر او را کوتاه سازد چرا زودش نمی‌کشد و مردم را از دستش آسوده نمی‌گرداند؟! مگر رشته‌ی عمرها در دست خدا نیست؟! وانگاه همیشه در یک زمان حکمران پسندیده‌ی دادگر با حکمرانان بیدادگر باهم بوده‌اند.

۱ـ در تاریخهای روم داستانی را می‌نگارند که بهتر است در اینجا آورده شود : در جنگ سورنا و کراسوس که یکی از جنگهای بزرگ زمان اشکانیانست و رومیان در آن کارزار در برابر تیراندازان سخت‌کمان اشکانی تاب نیاورده شکست بس سختی خوردند و انبوهی از ایشان از پا افتاده در بیابان پهلوی هم ریختند دسته‌هایی خود را به یکی از آبادیهای نزدیک رسانیدند و چون سواران اشکانی دنبالشان می‌کردند در آنجا هم نمانده شبانه بکوچ پرداختند. یکی از سرکردگان ، عربی را برهنمایی برگزیده بود و او می‌گفت : ««امشب ماه در برج کژدم» (قمر در عقرب) است نباید کوچ کرد. و باید پایید تا ماه به برج کمان (قوس) درآید». سرکرده‌ی رومی پاسخ داده گفته : «من از کمان بیشتر ترس دارم تا از کژدم» این گفته راهنما را رها نمود و خویشتن با پیروان بیرون رفت و جان بدر برد. (پ)

اگر آسمانها تندتر بگردند عمرهای همگی کوتاه می‌گردد.

سخنی باین بی‌ارجی و پستی که بیگمان از دهان یک مرد سبکمغزی درآمده دیگران آن را راست پنداشته و درباره‌ی اینکه اگر یک بیدادگر با یک دادگر در یک زمان بود بگزارشهای دور و درازی پرداخته و فلسفه‌بافیها کرده‌اند.

از اینگونه مثالها بسیار فراوانست که یکی دروغی پرداخته و دیگران کوشیده آن دروغ را بکرسی نشانیده‌اند.

مردی که **از پیشوایان عرفا**یش می‌شمارند و کتابش بتازگی چاپ یافته در آن کتاب می‌نگارد :

«شیخ محمد کوفی رحمةالله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می‌آمدم و روح مرا بر آسمانها می‌گذرانیدند به هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد می‌فرستند و از اعلی باسفل می‌آورند و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای سرای دنیا می‌رسانند بر آن تأسفها می‌خوردند و بر من می‌بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یک بار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از اینکه صدهزار سال شما در حظایر قدس بسبوحی و قدوسی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی بما بازگذارید که انی اعلم ما لا تعلمون».

گستاخی را ببینید! مردی که بیگمان یکی از ولگردان بوده مدعی است که او را از پیشگاه خدا پایین آورده‌اند و در سر راه خود بر یکایک آسمانها گذر داده‌اند و فرشتگان که او را می‌دیده‌اند دل بحالش می‌سوزانیده‌اند و بر آن کار خدا خرده می‌گرفته‌اند.

چنین سخنی که بایستی دهان گوینده‌اش را خرد کنند یکی آن را بافته و دیگری بازگفته و سومی آن را در کتابش آورده! اینست اندازه‌ی پستی خردها ! **این کسانند که همیشه آنان را بروی ما می‌کشند!**

مردی که کتابهای بسیاری نوشته و یکی از دانشمندان بشمار می‌رود در جایی چنین می‌نگارد :

یکی از حاجیان می‌گفت از مِنا که بازگشتیم همیان من در آنجا ماند و چون برای جستجو رفتم منا را

پر از خوک و خرس و بوزینه یافتم. ترسیده و خواستم برگردم ناگهان آوازم دادند : نترس ما گناهان شما حاجیان هستیم که اینجا ریخته و رفته‌اید. سپس آقای دانشمند می‌نویسد : «پس دانسته شد ثواب و گناه در این جهان نیز بکالبد درمی‌آید (تجسم پیدا می‌کند)».

آن دروغگویی مرد حاجی و این زودباوری آقای مؤلف یکی از دیگری شگفتتر! دروغ شاخداری که بایستی بروی گوینده‌اش بزنند و زبان بنکوهش باز نمایند آن را باور کرده در کتاب خود می‌نویسد و نتیجه از آن می‌گیردا!

همین رفتار را در زمینه‌ی فلسفه نیز داشته‌اند که هر سخن گزافه‌آمیزی که کسی می‌سروده آن را باور کرده و صد آرایش بر آن می‌افزوده‌اند. من اینک مثالی را یاد می‌کنم :

پلوتینوس نامی از فیلسوفان روم چون گفته‌های افلاطون و ارسطو را درباره‌ی آفرینش و آفریدگار نااستوار می‌شمرد خود او چنین می‌گفت : «ما همه از خداییم و ازو جدا گشته‌ایم سپس هم سوی او بازخواهیم گشت و بدو بازخواهیم پیوست». همو می‌گفت : «روان آدمی از آن جهان آزادی و بی‌آلایش فرود آمده و در این جهان گرفتار مادّه گردیده و آلودگیها پیدا کرده. لیکن هر کس که بخواهشهای تنی نپردازد و بپرورش روان برخیزد آلایش او کمتر خواهد بود و کسانی که بخواهند از این دامگاه بازرهند و بجایگاه پیشین بازگردند باید از خوشیهای این جهان روگردان باشند و پارسایی نمایند».

خود پلوتینوس مرد پاکدل و نیکوکاری بوده و گفته‌های او درباره‌ی پاکی و بی‌آلایشی چندان بیجا نیست. ولی آن دیباچه‌ای که برای سخنان خود پرداخته و آدمیان را با خدا یکی پنداشته جز گزافه نمی‌باشد زیرا دلیلی برای آن در دست نیست. موضوعی باین بزرگی آیا نباید دلیلی برای آن یاد کرد؟!..

اگر مقصود اینست ما در هستی با خدا اَنباز[1] می‌باشیم ـ او هست ما نیز هستیم ـ بر این معنی ایرادی نتوان گرفت ولی با آن منظور پلوتینوس سازش ندارد و هرگاه مقصود آنست که ما و خدا همگی یک چیز می‌باشیم یا بعبارت دیگر همان خداست که بر ما بخش یافته چنین سخنی را جز با

۱ـ اَنباز یا همباز = شریک.

دلیلهای روشن نتوان پذیرفت و فیلسوف رومی هرگز دلیل برایش ندارد.

از اینسوی ما چون درست می‌اندیشیم نادرستی آن پندار پیداست زیرا اگر آدمیان همه از یک چیزند اینهمه نیکی و بدی از کجاست؟! وانگاه اگر همه از خدایند و این پابندْ مادّه است که از خدا جداشان گردانیده پس چون بمیرند و از بند مادّه رها گردند خواه ناخواه بخدا خواهند پیوست. در اینحال چه نیازی بپارسایی و روگردانی از خوشیهای اینجهان می‌باشد و از این کوششها چه سودی بدست می‌آید؟!..

اگر کسانی با خود پلوتینوس بچون و چرا برمی‌خاستند از پاسخ فرومی‌ماند و چه‌بسا که از آن سخن برمی‌گشت ولی چون کسی ببازپرس برنخاسته چنان پندار بی‌بنیادی شهرت یافته و چنانکه می‌نویسند در روم آن را پیروانی بوده.

سپس چون پای آن بشرق افتاده در اینجاست [که] صد بال و پر برو افزوده شده. سخنی که پندار شاعرانه‌اش بایستی بخوانند همینکه پراکنده شد تو گویی کسی از جهان ناپیدا رسیده و از پس پرده خبر آورده بی‌آنکه دلیلی بخواهند صدها کسانش پذیرفتند. شور بر سرها افتاد. **مغزها پر باد گردید خرد فرسنگها بدور ماند.** مردان بزرگ دست از کار و زندگی برداشته دنبال این پندار را گرفتند. کار بدیوانگی کشید. مالیخولیا در سرها پدید آمد : «پس ما خدا بوده‌ایم و ندانسته‌ایم؟!..» سر کلافه گم گردید. بهانه بدست بلهوسان افتاد. سبکمغزانی بدعوای خدایی برخاستند و بخود بالیدند. ولگردان بازار بغداد دم از«سبحانی ما اعظم شأنی»[1] زدند. کسی نگفت **اگر ما همه خداییم دیگر چه جای دعوای خداییست و چه جای بخود بالیدنست**؟!.

زاده‌ی منصور که هزار تازیانه‌اش زدند و دست و پایش را بریدند و گردنش را زدند و تنش را سوختند یکی از قربانیهای این نادانی بود. بیچاره را از شنیدن پنداری هوا برداشت و بدعواهای بسیار مفتی برخاست و بر سر آن شکنجه‌ها دید و جان خود را باخت.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس می‌گفت اینان آن را بیکاری و گوشه‌گیری

۱ـ چه پاکم و بلند است جایگاهم.

شناختند. در اندک‌زمانی خانقاهها برپا گردید و مردان دسته دسته در آن گرد آمدند. خواستند از خودی درآیند و بخدا پیوندند. از چه راه؟.. از راه بیکاری ، بی‌زنی و پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان عیب نداشت. کسانی نادانی را از حد گذرانیده گدایی و دریوزه‌گردی را نیز بر آن افزودند. دسته‌ای مالیخولیا را بالا برده با خدا بعشق‌ورزی پرداختند و رقص و آواز را یکی از کارهای خود ساختند. هر روز بدعت نوینی پدید آوردند.

پلوتینوس تنها روان را از خدا می‌شمرد. اینان مادّه را نیز از آن شمار گرفتند و هر آنچه در جهانست با خدا یکی پنداشتند. با اینهمه خدا را در روی ساده‌رویان تماشا کردند.

چه گویم که ناگفتن بهتر است. خدا می‌داند این گمراهی چه آتشی بر شرق زده و چه آسیبی بر شرقیان رسانید! **می‌توان گفت شرق را از پیشرفت همین بازداشت. می‌توان گفت پتیاره‌ی**[بلا] **جانگداز مغول را همین برانگیخت.**

مرا شکایت از اینست چرا یک پندار آنهمه رواج گرفته؟! چرا آنهمه شاخه‌ها دوانیده؟! چرا شرقیان با یک سخنی از جا دررفته‌اند؟! چرا رشته‌ی زندگی را از دست هِشته‌اند؟! چرا ملیونها کسان سر پیش یک پندار فرود آورده‌اند؟! چرا هزاران کتاب درباره‌ی آن پرداخته‌اند؟! دریغا از سستی خردها !

ببینید کسانی که مو می‌شکافند و وجود از ماهیت جدا می‌سازند **این درنیافته‌اند که به هر دعوایی دلیل می‌باید!** این ندانسته‌اند که سخنی که کسی از پیش خود گوید جز گزافه نمی‌تواند بود!

کسانی که از شرق از این سرزمین خرد برخاسته‌اند این نفهمیده‌اند که بیکاری و گوشه‌گیری سامان زندگی را بهم می‌زند و روگردانی از جهان جز بدبختی و تیره‌روزی بر نمی‌دهد.

مرا با پارسایی و از خودگذشتگی پیکاری نیست و بر پلوتینوس نیز که شاید جز نیکی بر مردم نمی‌خواست نکوهش ندارم. ولی دوباره می‌گویم یکی بودن آدمیان با خدا جز گزافه نمی‌تواند بود. فسوسا که این گزافه مایه‌ی آشفتگی شرق گردیده.



بسخن خود بازگردیم : جستجو از راز آفرینش را از راهش باید کرد. آن جستجوهایی که یونانیان و رومیان داشته‌اند و بنام فلسفه شهرت یافته و آن پر و بالهایی که در شرق بر آنها افزوده شده بنیاد همگی بر گزافه و گمان می‌باشد و از اینجاست که ارجی بر آنها نتوان نهاد. آنها راههای پیچاپیچی پیدا کرده و مایه‌ی گمراهی و گرفتاری شرقیان گردیده که باید همه را رها کرد.

امروز علمهایی در اروپا پیشرفت نموده : هیئت ، شیمی ، فیزیک ، زمین‌شناسی و مانند اینها. این علمها یک رشته از جستجوهایی را که بایستی کرد از راهش پیش برده و کار را بسیار آسان نموده. باید هر کسی از این علمها بهره برگیرد و بر شناسایی جهان بینا گردد. **جستجوهایی که بنیاد آن آزمایش و سنجش باشد به هر نامی که هست باید پذیرفت.**

سخن کوتاه می‌کنیم : راز این جهان پدیدار را از آسمان و زمین جز از راه علوم طبیعی نباید جست و هرچه سخن در این باره‌ها تاکنون گفته شده چه بعنوان فلسفه و چه بدستاویز دین همه را باید دور انداخت. کسانی دریغ می‌دارند که یاوه‌بافیهایی را که فراگرفته‌اند دور اندازند. ولی آیا جز رسوایی چه سودی از آنها خواهد بود؟!

اما درباره‌ی خدا و آغاز آفرینش ، در این باره راه رستگاری را دین می‌نماید : «آنچه را که بدستیاری خرد درمی‌یابی باور کن و بدو بگرو و آنچه را درنمی‌یابی رها کن و بخاموشی بگرای» اینست دستور آسمانی اینست راه رستگاری. کسانی که خدا و آفرینش را دستاویز ساخته گزافه‌ها از خود می‌بافند جز یکمشت نادانان نمی‌باشند. باید از آنان دوری گزید. باید از سخنانشان بیزاری جست. ما را امروز نیاز بفلسفه و عرفان و یا گزافه‌بافیهایی که باین نامها شده بازنمانده و باید همه را دور انداخت.

اگر حکمت «جهان را با دیده‌ی بیناتری دیدن» است از این رشته‌ها چنان نتیجه‌ای در دست نمی‌تواند بود. اینها مغز را می‌فرساید و دیده‌ی بینایی را کور می‌سازد.

ببینید **کسانی که در این راهها از پیشروان بوده‌اند آیا در زمان خود چه گرهی از کار زندگانی باز کرده‌اند؟!** قرنهای گذشته دوره‌ی گرفتاری شرقیان بوده و آسیبها پیاپی می‌رسیده آیا

کسی را از اینان سراغ دارید که دامنی بکمر زده آسیبی را از مردم برگرداند؟! یا یکـی را می‌شناسـید که راه روشنی زیر پای توده‌ای نهاده آنان را از پراکنده‌اندیشی بازرهاند؟!

بلکه **اگر راستی را بخواهیم مایه‌ی پراکندگی اندیشه‌ها خود اینان بوده‌اند و بدینســان شرق را از پای انداخته‌اند!** هر کسی قماش دیگری بافته و بدست مردم داده.

پس از همه‌ی اینها ـ آیا امروز چه سودی از این رشته‌ها می‌توان برداشت؟! آیا جز فرسـودگی و درماندگی و سنگین‌باری نتیجه‌ی دیگری در دست تواند بود؟!

اگر می‌خواهیم در این دوره‌ی سرگردانی جهان کاری انجـام دهـیم و شـاهراه رسـتگاری بـروی جهانیان باز نماییم و نام شـرق را در تـاریخ جاویـدان گـردانیم بایـد در گـام نخسـت بچـاره‌ی ایـن بیراهیهای خود بکوشیم. کار جهان جز بدستیاری خرد درست نمی‌تواند بود. باید بیش از همه خرد را توانا گردانیم و هر آنچه با خرد سازش ندارد بی‌باکانه دور بیندازیم.

۲ـ فلسفه و سخنان ما

پیمان : ما هرگز بر آن نیستیم گفته‌هایی را از دیگران بیاوریم بـویژه گفتـه‌های فیلسـوفان کـه همیشه پرهیز از آنها داریم و نمی‌خواهیم مایه‌ی زنده شدن آنها باشیم. این پندارها پاک باید فراموش گردد و از میان برود. ...

برای فزونی روشنی این را می‌نگاریم که چـون فلسـفه‌ی یونـان بشـرق رسـیده و کسـانی بـآن پرداخته‌اند اینان بسیاری از گفته‌های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی‌بنیادی آنها روشـن بـوده درست کرده از راه گزارش[=تأویل] معناهای دیگری برای آنها یادآوری نموده‌اند. تو گویی دُر و گهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته‌اند کوشیده‌اند آنها را نگه دارند. چنانکه امروز هم به هر گفتـه‌ای از آنها که خرده می‌گیریم و راه پاسخ پیدا نمی‌کنند بگزارش[۱] معنی دیگری برای آن می‌آورند. تـا آنجـا

۱ـ از روی تأویل.

که هنوز دست از دامن «عقول عشره» برنداشته و بسیار آرزومندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدا نموده نگزارند چنان افسانه‌ی بیخردانه‌ای بیکبار از میان برودا! ...

از چیزهایی که می‌بینیم و بر ما ناگوار می‌افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه یا شعر یا پایبند پاره‌ای پندارها هستند و می‌بینند ما در پیمان از این چیزها نکوهش می‌کنیم نخست پاره‌ای پاسخهایی می‌دهند و با زبان خواستار می‌شوند ما از این زمینه درگذریم و سپس که می‌بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه‌های کج را از سر دور و خود را از آلودگی رها کنند و یا اگر پاسخی در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما رو گردانیده بگفته‌ی عامیان قهر می‌کنند. تو گویی گزندی از ما بایشان رسیده و یا نامهربانی کرده‌ایم و یا پیمان دوستی شکسته‌ایم.

از اینجا پیداست که این کجاندیشیها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده. روشنتر بگویم : یک گونه بیماری شده.

گاهی می‌بینیم یکی با یک دلسوختگی سختی از نگارشهای پیمان گله می‌کند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره‌ای بیهوده‌گویان را با دیده‌ی دیگری می‌بینند و در دل خود ارجمندترین جای را برای آنان باز کرده‌اند و **این نمونه‌ایست که اندیشه‌های کج که درمیان یک گروهی پیدا می‌شود هرگاه خردمندان بجلوگیری از آنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگر می‌گیرد و آن گروه را گرفتار بت‌پرستی می‌کند.**[1]

خدا گواه است ما باین گرفتاریها و درماندگیها با دیده‌ی غمخواری می‌نگریم و این بر ما بسیار ناگوار افتاده که توده‌ی خود را بدینسان آلوده و گرفتار می‌بینیم. نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام یک کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و ما را باین رنجها و گزندها جز امید اینکه چاره‌ای باین آلودگیها بنماییم و خدا را از خود خرسند سازیم شکیبا نمی‌گرداند.

۱ـ در اینجا هم اروپاییگری کارگر افتاده زیرا کسانی در اروپا درباره‌ی فلسفه گزافه‌سراییها کرده و برخی از ایشان گامی بالاتر گزاشته آن را پایه‌ی دانشها نشان داده‌اند. اروپاپرستانِ شرق هم که خرد ، آن ترازوی گرانمایه‌ی نیک و بد ، را کنار نهاده تنها باین پروا داشته‌اند که در اروپا در این باره چه می‌گویند ، از ارسطوها و افلاطونها در دلهای خود بتها ساخته‌اند.

آیا رواست در امروزِ جهان کسانی در ایران مغز خود را آشفته‌ی پندارهای کهنه و پوسیده‌ی یونانیان بدارند؟!.

آیا رواست در زمانی که مردمان را بیش از همه روشنی اندیشه و نیرومندی خرد می‌باید هزاران مرد در این کشور هوش و خرد خود را فدای یاوه‌اندیشی‌های گذشتگان سازند؟!

ما در جای دیگری روشن ساخته‌ایم که در ایران و هند و دیگر جاها بسیاری از کیشهای گوناگون زاییده از فلسفه‌ی یونان می‌باشد و ما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم.

آیا با اینحال جای آنست که کسانی از ما دل‌آزرده شوند؟! بس است برادران! بیش از این خود را بی‌آبرو مسازید! بیش از این مایه‌ی شرمندگی هم‌میهنان خود مباشید!

بیایید مردانه این سنگها را از دامن بریزید! بیایید این پندارهای مغزآشوب را رها نموده دل پاک سازید! بیایید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید! بگزارید اینها ارزانی دیگران باشد.

پندارهای افلاطون و ارسطو گذشته از آنکه بسیار بیپا و از خرد دور است از آنجا که آلودگی بآنها مایه‌ی مرده‌پرستی و بیگانه‌دوستی است از این راه نیز ننگ را با خود دارد بیایید خود را از این ننگ رها نمایید.

بار دیگر می‌گویم : اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش‌پژوهی است هر کس می‌داند امروز دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رشته بودند روزگار پشم نموده. هرگاه بنام دین و خداشناسی است من بی‌پرده می‌گویم خدا و دین از این بیهوده‌پندارها بیزار است.

اگر راستی را بخواهیم ، از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه‌ی دیگری بدست نمی‌آید. شاید بدخواهان شرق ، خواهان باشند که شرقیان این رشته‌ها را رها ننمایند و شاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم.

آن کسانی که نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه‌ی کار خود گرفته‌اند و هر روز عنوان دیگری از

ایشان می‌نمایند ایکاش بخود آمده می‌دانستند چه زیانی بتوده‌ی خود می‌رسانند! ایکاش درمی‌یافتند نادانسته (یا دانسته) چه ریشه‌ای از مردم می‌کنند! [1]

۳ـ چرا رها نکنید؟!.

کسانی می‌گویند : ما سالها رنج کشیده و فلسفه خوانده و یا شعرها سروده و یا اصول یاد گرفته‌ایم ، چه سان بیکبار همه را رها کنیم؟!..

می‌گویم : چه سان رها نکنید؟!.. چیزهاییست بیهوده و زیانمند ، چرا رها نکنید؟!. گرفتم که رها نکردید چه نتیجه در دست خواهید داشت؟!..

شما اگر اینها را رها کنید نشان پاکدلیتان خواهد بود ، و چون بنام راستی‌پژوهی و بپاس پیشرفتِ کارِ توده آن را می‌کنید نزد مردم گرامی خواهید گردید و کسان بسیاری پیروی از شما خواهند نمود. وآنگاه بجای آنها یک رشته آموزاکهای بسیار سودمند و گرانبهایی را یاد خواهید گرفت.

آنان که رها نکنند بیگمان پشیمان خواهند بود.

۴ـ بدخواهی در رخت کوشش بادبیات

... هنگامی که ما آماده می‌شدیم با این بدآموزیها و اندیشه‌ها نبرد کنیم و بکندن ریشه‌ی آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته‌ی بزرگی بهواداری از آنها برخاسته و با یک شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بفزونی رواج آنها می‌کوشیدند.

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را می‌شناختند[2] ، و از شعر نیز بیش از همه با دیوانها و کتابهای شعرای قرنهای پیش آشنایی می‌داشتند و بیش از همه برواج اینها می‌کوشیدند ، و ما گفتیم که این

۱ـ سال سوم پیمان را باید سال نبرد با فلسفه نامید. کسانی را که بآگاهیهای بیشتری در این زمینه نیاز دارند بگفتارهای آن سال راهنمایی می‌کنیم. همچنین آنها را در کتابی بنام «در پیرامون فلسفه» گرد آورده‌ایم.

۲ـ برای دانستن معنی راست ادبیات ، کتابهای «در پیرامون «ادبیات»» یا «سخنرانی کسروی در انجمن ادبی» دیده شود.

شاعران که در زمان مغول و پس از آن برخاسته‌اند آنچه را که از گفته‌های بیهوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیده‌اند ـ از جبریگری و پندارهای قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه ، و انگارهای پا در هوای صوفیان و بسیار از اینگونه ـ با زبانهای آسان و گیرنده‌ای برشته‌ی سخن کشیده‌اند ، و **کسانی که دیوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی‌آنکه خود بخواهند و بدانند انبوهی از آن بدآموزیهای آشفته را در مغز خود جا دهند.**

این زیان که نتیجه‌ی آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفتگی اندیشه است جز از زیانیست که از راه خویها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و ستمگران و روزی خوردن از دست دیگران بوده از فراگرفتن گفته‌های آنها و از دل بستن بآنها هرآینه خویهای هر کسی به پستی گراید و این نه چیزیست که یکی انکار تواند کرد.

این شور را شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و می‌توان گفت مایه‌ی پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند همینکه می‌شنیدند یک شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بَهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی می‌خوردند و بی‌آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند با یک شور و دیوانگی به پیروی از ایشان برمی‌خاستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی ـ ناکسانی که بدخواه کشور و توده‌ی خود می‌بودند برخیزند و چنین گویند : «سرمایه‌ی آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم»[۱] ، و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند : «شرق وظیفه‌ی دیگری دارد و غرب وظیفه‌ی دیگری. وظیفه‌ی شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادّی خود دچار خستگی و دل‌افسردگی شویم با خواندن شعر و فلسفه‌ی شرقی بخود تسلی دهیم».

۱ـ نویسنده در کتاب «در پیرامون «ادبیات»» دو تن را نام می‌برد که چنین سخنی را بزبان می‌آوردند : یکی محمدعلی فروغی (نخست‌وزیر) و دیگری عیسا صدیق (وزیر فرهنگ) ـ هر دو از همدستان پرفسور براون.

کسانی باین اندیشه‌ی زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین می‌گفتند : «این مادّه‌پرستی که بجهان غلبه کرده چاره‌اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود».[1] این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار آزموده‌ای اینها را یاد می‌دادند.



**۱۷ـ ادوارد براون		عیسا صدیق**
دانشگاه کِیمبریج ۱۹۱۷ میلادی

نتیجه‌ای که از این هیاهو برمی‌خاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم ـ از جوانان و پیران ـ بدیوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را می‌خواندند و شعرهای آنها را بیاد می‌سپردند و بگفته‌ی آنها دل می‌بستند ، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم می‌دادند ، و کسانی کتابها درباره‌ی شاعران می‌نوشتند و ستایشهای گزافه‌آمیز از آنان می‌نمودند ، و در دبستانها « تاریخ شعرا » درس می‌گفتند ، و از یکسو شعرسرایی و قافیه‌بافی رواج بی‌اندازه یافته هزارها کسان شاعری می‌نمودند و در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا می‌شد. فراموش نکرده‌ام

۱ـ به نوشته‌ی کسروی در کتاب «فرهنگ است یا نیرنگ؟!» ، یکی از کسانی که این سخن را پیش می‌کشید ، محمدعلی فروغی بود.

جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامه‌های تهران و شیراز شعر می‌فرستاد و این روزنامه‌ها که بدست من می‌رسید هر یکی را باز می‌کردم شعرهای تازه‌ای ازو می‌دیدم. جوان بدبخت فریب هیاهو را خورده و چنین می‌پنداشت شعر هرچه فزونتر بهتر ، و بدانسان خودکشی می‌کرد.

تنها در این اندازه نایستاده و جنبش شاخه‌هایی نیز داده و **یک دسته در این گرماگرم ببدآموزیهای کهن صوفیان و باطنیان و بفلسفه پرداخته و بدستاویز «تحقیق» برواج آنها می‌کوشیدند و یک دسته سخن از ایران باستان و شت زردشت بمیان آورده بااین بهانه پندارهای بیپای زردشتیگری را از سر نو پراکنده می‌گردانیدند.**

ما امروز تاریخچه و سرچشمه‌ی آن شور را نیک می‌دانیم و روزی که آن را با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست. ولی آن روز این تاریخچه را نمی‌دانستیم و تنها این می‌دانستیم که یک شور بسیار زیان‌آور و سبکمغزانه‌ایست و می‌باید با آن نبرد کنیم. شوریست که سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته این شور از هر باره آخشیج [=ضد] خواست ما بود. ما می‌خواستیم اندیشه‌های پراکنده را براندازیم ، و این شور رواج آنها را بیشتر می‌گردانید. **ما می‌خواستیم پستیها و آلودگیهای زمان مغول را از میان بریم و اینان آنها را پایدارتر می‌ساختند. ما می‌خواستیم مردم را از پرداختن بگذشته بازداریم و رویها را بسوی آینده برگردانیم و اینان می‌کوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.**[۱]

با کسانی که از آشنایان گفتگو می‌کردیم و انگیزه‌ی این شور را می‌پرسیدیم بیش از این پاسخ نمی‌شنیدیم : «ادبیات روح مملکت است و هر ملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد ...» همین جمله‌های تاریک و بی‌مغزی بود که سرچشمه‌ی آن شور و هیاهو شمرده می‌شد ، و چون گامی فراتر گزارده می‌پرسیدیم : «ادبیات چیست؟! سود اینها چه می‌باشد؟!.. » در اینجا بود که درمی‌ماندند ، در اینجا بود

۱ـ جای سد افسوس و بیم است که هنوز هم این سیاست کهن ننگ‌آور را زنده نگاه داشته‌اند تا با شور و هیاهوی بسیار همچنان دنبال شود.

که ما بار دیگر با یک آزمایش تلخی روبرو می‌شدیم. آزمایش چه؟!. آزمایش اینکه در بسیاری از مردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده[1] و یک چیزی که می‌شنوند نمی‌توانند فهمید و بمعنای درست آن نرسیده و به یک معنای تاریکی در دل خود بس می‌کنند. با این آزمایش نخست درباره‌ی «تمدن» دچار آمده بودیم و اینک دوباره با آن روبرو می‌شدیم. اینان یک نام ادبیات شنیده و در دل گرفته ولی یک معنای روشنی از آن نفهمیده بودند و اینست چون می‌پرسیدیم : «ادبیات چیست؟!.» نخست آزردگی نموده می‌گفتند : «مگر باید ادبیات را هم معنی نمود؟!.» می‌گفتیم : «چرا نباید معنی نمود؟!. بگویید ببینیم چه معنایی از آن می‌خواهید ، و چه چیزهاست که از ادبیات می‌شمارید؟!.. این شعرها که ما می‌بینیم چیز ارجداری نیست و سودی از آنها جز زیان چشم نتوان داشت پس بگویید چگونه بآنها نام ادبیات می‌دهید و بدینسان بشور و سرگرمی برخاسته‌اید؟!..» می‌دیدیم که از پاسخ درمی‌مانند و می‌دانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده‌اند و این پرسش که ما می‌کنیم هیچگاه باندیشه‌ی ایشان نرسیده.

این درماندگیشان بسیار بکار ما می‌خورْد. یک دسته مردان سخن‌نافهمی که ما چون می‌گفتیم : «هر کار برای نتیجه باید بود. این غزلهای بیهوده که می‌سرایید و بچاپ می‌رسانید چه نتیجه از آن می‌خواهید؟!.. این چه معنی دارد که یک مردی با دل سرد و آسوده و با پنجاه و شصت سال زندگانی بدروغ خود را بعاشقی زند و از سوزش دل و بیداری شب و اشک دیده که همه دروغ است بنالد؟!.. اگر کسی بیمار نباشد و بخیره[=بیجهت] فریاد زند : «وای کمرم! از درد سر مُردم!» بچنین کسی با چه دیده نگرید و جز «دیوانه» چه نام دیگری باو دهید؟! آیا عاشق نبودن و بخیره از درد عشق ناله کردن و هر چند روز یک غزل بیرون دادن جز بیهوده‌گویی چه نام دیگری دارد؟!..» در پاسخ می‌گفتند : «آ.. آقا ! شما چه می‌فرمایید؟!.. غزل یک بابی از شعر و ادبیات است و همه‌ی شعرا غزل سروده‌اند». در برابر چنان پرسش بچنین پاسخ بی‌مغزی بس می‌کردند. **ما از خرد و زندگانی سخن می‌راندیم و اینان تنها یک نام «ادبیات» پیش می‌آوردند** ، و اینبود ناگزیر می‌شدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

۱ـ این خود زمینه‌ی ارجداریست و ما پارسال سخن از آن رانده‌ایم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم. (پ)

در این هشت سال که ما می‌کوشیم و هر زمان با یک نادانی دیگری در نبردیم هیچ چیزی باندازه‌ی آن شور و هیاهو مرا نیازرده. **شعر اگرهم نیک و بی‌زیانش را بگیریم یکی از هزار کارهای زندگانی نیست.** ما اگر در زندگی هزار نیاز می‌داریم یکی از آنها شعر نمی‌باشد و شاعری خود هنر بزرگی شمرده نمی‌شود. با اینحال ، تا چه اندازه دل‌آزار بود که می‌دیدیم یک دسته‌ی بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده و تنها بآن پرداخته‌اند. **می‌دیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته‌اند** و بیچارگان نافهمیده فریب آنان را خورده‌اند. می‌دیدیم بروی چنان گمراهی و فریبخوارگی ایستادگی می‌نمایند و **مردان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله بر سر یکمشت سخن با ما از در دشمنی می‌آیند** و بسیاری از آنان پستی و بیفرهنگی نیز دریغ نمی‌گویند. در زمانی که زندگانی بسختترین کوششها نیاز پیدا کرده اینان سخنان پوچی را سرمایه‌ای برای خود می‌شماردند. داد از این نادانی! داد از این بیچارگی. ...

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بی‌باک و بی‌پروا زشتکاریهای خود را نیز برشته‌ی سخن کشیده‌اند و پرده‌ی آبروی خود را دریده‌اند. اینها گناههایی نیست که بتوان بپاس شیوایی سخن چشم از آنها پوشید.

بدانید توده‌ای که سود و زیان خود را نشناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند سزد که دیگران آنان را سبکخرد شناسند و شاینده‌ی زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آن را نخورید که یک دسته شرقشناسان باینها ارج می‌گزارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمی‌خواهند. **مگر فراموش کرده‌اید که سی سال پیش**[1] **بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و بملیونها شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمی‌دادند؟!..** آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟!.. چه شده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟!.. ...

۱ـ در زمان جنبش مشروطه.

۵ـ بایسته‌ی دمکراسی اندیشه‌ها و سَهِشهای[1] زنده است

... ایرانیان چند هزار سال در زیر یوغ پادشاهان زیسته کتابهاشان و دلهاشان پر از پندارهای پست شاهپرستی و دستورهای زیردستی و مانند اینها بود که پس از مشروطه بایستی از میان رود و بازنماند. **یک توده‌ای که بزندگانی آزاد دمکراسی پا می‌گزارند باید اندیشه و سهشهای آنان نیز دیگر گردد.**[2]

۱ـ سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن احساسات ، سهش = احساس درونی ، سهشها = احساسات

۲ـ این جُستار جای آن دارد که با گفتارهایی بازتر از این گردد. پیداست نویسنده بکوتاهی کوشیده. در اینجا نکته‌هایی را فهرست‌وار می‌توان یاد کرد. در حکومت خودکامانه ، توده و کشور هیچگاه آن ارج را ندارد که در سایه‌ی دمکراسی پیدا می‌کند. مردم اندیشه‌ها و همبستگیهاشان محدود می‌ماند و کمتر از مرز خود و خانواده‌شان فراتر می‌رود. در حالی که مردم کشورهای دمکرات اندیشه‌هاشان بازتر و همبستگیهاشان دامنه‌دارتر بوده از تواناییهای یکدیگر و افزارهای اجتماعی و در نتیجه از «هم‌افزایی» بهره‌مند می‌گردند. (هم‌افزایی در جاییست که کل از جمع اجزا بهتر و یا بیشتر باشد. یک مثال نیکی برای هم‌افزایی اینست : میوه‌های درختی دست کم ۲ متر بالاتر از زمینست. دو پسر با قدهای ۱۳۰ و ۱۴۰ سانتی‌متر هیچیک دستشان به میوه‌های آن نمی‌رسد. لیکن اگر روی دوش هم بایستند به توانایی تازه‌ای دست می‌یابند که پیشتر نداشتند و این بار دستشان به میوه‌ها خواهد رسید). اعتماد میان مردم بیشتر است. مردم خود را نیرومندتر و بکارها تواناتر می‌یابند.

می‌دانند آسایش هر کسی در آسایش همگانست و همه بآن پایبندند. ترازوی نیک و بدِ کارهاشان سود و زیان توده می‌باشد.

مردم در حکومت خودکامانه لگدمالند و اینست آن آزادی و گردنفرازی‌ای که مردم کشورهای دمکراسی در گفتار و کردار دارند و حقوقی که در زندگانی برای خود قائلند ایشان ندارند. مردم کشورهای دمکراسی در برابر تغییرات ایستادگی (مقاومت) کمتری دارند و رویهم‌رفته به تغییر آماده‌ترند. مردم در حکومت خودکامانه بیش از همه سرگرم گذشته‌هایند و دلبستگی بی‌اندازه بآن دارند ولی مردم کشورهای دمکراسی امیدمندانه رویهاشان بسوی آینده است و از گذشته تنها بآزمایشهایی که بدست آورده‌اند (تاریخشان) بسنده می‌کنند. مردمی که در یک حکومت خودکامانه می‌زیند خود را در چنگ سرنوشت ولی مردم دمکرات سرنوشت را در چنگ خود می‌دانند. از ویژگیهای مردمی که زیر یوغ حکومتهای خودکامه بسر می‌برند یکی خوار داشتن تواناییهای خود و در نتیجه نومیدیست : آرزوهایی که برایش کوششی نمی‌کنند و اینست آنها از مرز آرزو فراتر نمی‌رود. از لذت دست یازیدن بکارهای بزرگ و ارجدار غافلند و لذت را در کارهای پیش پا افتاده‌ای همچون خوردن و خوابیدن و گردش کردن می‌دانند. از مسئولیت‌پذیری گریزانند. زیرا مسئولیت‌پذیری نیازمند کوشش و تلاش است. این نمی‌دانند که اگرهم یک تن نکاشته میوه‌ای چید ، این استثناست و هیچ توده‌ای نبوده که نکشته چیزی بدرود؟!. خود را در زندگانی کرایه‌نشین این جهان می‌پندارند که دیر یا زود اجاره‌نامه‌شان بسر رسیده باید خانه را بدیگری واگزارند. اینست دلبستگی بآب و خاکشان و نام نیکی که در تاریخ از خود بجا گزارند ندارند. برای ناکامیهای خود همیشه بهانه‌هایی دارند که رایجتر از همه ، ستمهاییست که از ستمگران دیده‌اند (مظلوم‌نمایی) که در بیشتر هنگامها نیز سزا دادن بایشان را بخدا واگزار می‌کنند.

در کشورهای دمکرات دولت را توده بر سر کار می‌آورد و خود پشتیبان اوست. بجای آنکه دست روی دست گزاشته هر کاری را از دولت چشم بدارند هر جایی که بتوانند با پدید آوردن جمعیتهای داوطلب بکار پرداخته از بار دولت می‌کاهند. بجای آنکه منتظر رهاننده‌ای (منجی) باشند رهاننده خودشان را می‌دانند.

اینکه نویسنده نوشته : «یک توده‌ای که بزندگانی آزاد دمکراسی پا می‌گزارند باید اندیشه و سهشهای آنان نیز دیگر گردد» اشاره‌اش باینگونه اندیشه‌ها و سهشها است.

دمکراسی در پرورش خویهای ستوده خود آموزگار چیره‌دستی است. لیکن یک مردمی نخست باید بنیادی‌ترین ستودگیها را بدارند تا دمکراسی‌شان در همان گامهای نخست به بن‌بست نرسد.

از اینرو یکی از کارهایی که بایستی در ایران انجام گیرد این می‌بود که آن پنـــدارهای کهن زمانهای گذشته از میان رود و آن کتابها از دست مردم گرفته شود. مثلاً فردوسی خــود مرد نیکی بوده ، ولی سخنان او که بیش از همه ستایش پادشاهان خودکام و دربارهای ایشانست ، در این روزگار سراپا زیانست و بایستی از میان برخیزد. از کتاب فردوسی تنها در زمینــه‌ی زبــان می‌شــد سودجویی کرد.

هنوز این فردوسیست که خود مرد نیکی می‌بوده. چه رسد بدیگران که سراپا پســتی و آلــودگی می‌بوده‌اند ، و گفته‌هاشان پر از ستایش شاهان خودکام و دستورهای پست بردگی و زیردستیست.

یکی از ایشان نظامیست که وزارت فرهنگ او را «حکیم نظـامی» می‌خوانـد. ایــن مــرد چنــدان پست می‌بوده که زندگانی خود را با ستایش شاهان کوچک و بی‌ارج زمان خود گذرانیــده و بنامهـای ایشان مثنویها سروده ، و چاپلوسی و بیرگی را تا بآنجا رسانیده که در برابر یک بهرامشاه کوچکی خود را سگ ، (بلکه کمتر از سگ) گردانیده و ازو استخوان خواسته است :

با فلک آن دم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

در دیده‌ی این مرد بهرامشاه که فرمانروای یک شهر ارســنجان بــیش نمی‌بــوده شــبها بــا فلــک همنشین می‌شده و روزی بمردم می‌بخشیده ، و اینست برای خود که لاف سگی بهرامشــاه را مــی‌زد استخوان خواسته. تفو بر تو ای مردک پست بیرگ.

همین مرد در ستایش پادشاهان خودکامه می‌سراید :

پیش خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند به یک انگشتری

آن پادشاهان خودکام هوسباز با برانگیختگان خدا در یک شمار می‌بوده‌اند. ...[۱]

۱ـ «فرهنگ چیست؟» ، نشر اینترنتی ، ص۲۲.

۶ ــ چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج می‌دهند؟!

در جهان هر مردمی از زندگانی آن بهره‌ای را می‌برند که شاینده‌ی آنند. این چیزیست که می‌باید پذیرفت و می‌باید همیشه در پیشِ دیده داشت. یک مردمی که به پستی و خواری افتاده‌اند باید انگیزه را پیش از همه در پستی اندیشه‌ها و آلودگی خویهای آنان دانست.

یکی از داستانهای بزرگ و دلگداز تاریخ تاختن مغولان به ایران ــ یا بهتر گویم : بکشورهای اسلامی ــ و چیرگی یافتن آنانست. این خود شگفت می‌نماید که مغولان به ایرانیان و مسلمانان چیره درآمدند و برتری یافتند. مسلمانان آن روز از توده‌های پیشرفته‌ی جهان شمرده می‌شدند ، مردمان دیندار و خداشناس می‌بودند ، و از روی آیین و قانون می‌زیستند ، فرمانرواییهای بزرگ و بسامانی داشتند ، از دانشها و آگاهیها بهره بسیار یافته بودند ، در هر شهری مدرسه‌های بزرگی برپا می‌بود ، هزاران دانشمندان بنام ــ از فقیهان و محدثان و فیلسوفان و زبانشناسان و از پیشوایان صوفیگری و از پزشکان ــ یافت می‌شدند ، هزارها و صدهزارها کتاب درمیانشان یافت می‌گردید. ولی مغولان جز مردم بت‌پرست و دُژآگاه[1] و بیابانگردی نمی‌بودند که از دانش و آگاهی بیکبار بی‌بهره می‌بودند و در سراسر مغولستان یک کتاب ، یا یک دانشمند شناخته نمی‌شد. بگفته‌ی اروپاییان مسلمانان در شاهراه تمدن هزارها فرسنگ پیش رفته و مغولان هنوز گام بآن راه نگزارده بودند. پس چه شده که با این حال اینان فیروز آمدند و بر مسلمانان برتری یافتند؟!.. اگر کارها از روی شایستگیست پس این حال چیست؟!.

این یک ایراد بزرگیست و پاسخش اینست که **مغولان با آن دُژآگاهی و بیابانیگری بزندگانی شاینده‌تر از مسلمانان می‌بودند و این دادگرانه بوده که باینان برتری یافته‌اند.** مسلمانان با آنهمه دانشها و آگاهیها[2] ، اندیشه‌هاشان پستتر از مغولان می‌بود و با آنهمه دانشها و آگاهیها از بسیاری از قانونهای زندگانی ناآگاه می‌بودند و من اینک یک داستانی را برای گواهی یاد می‌کنم :

۱ــ دُژآگاه = کسی که آگاهیهایش نتراشیده و تربیت‌نادیده باشد ، وحشی.

۲ــ اصل : «آگهی» که لغزش چاپی تواند بود. چنانکه همین عبارت در این سطر بار دیگر آمده.

همه می‌دانند که مغولان نخستین بار در زمان خلافت ناصرلدین‌الله بکشورهای اسلامی تاختند. در این تاخت خود چنگیزخان فرمانده می‌بود و چهار سال در آنسوی جیحون بتاخت و تاراج و کشتار پرداخت و چند شهر بزرگی را از خوارزم و سمرقند و بخارا و اُترار و دیگر جاها ویرانه گردانید و در همان هنگام پسران و سرکردگان او در خراسان و افغانستان تاراج و کشتار می‌کردند و دو تن از سرکردگان او بنام یمه و سوتای با سی‌هزار سپاه از رود جیحون گذشته در خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان کشتارکنان پیش رفتند و از راه قفقاز و شمال دریای خزر بلشکرگاه مغول بازگشتند.

بدینسان چهار سال در ایران قصابیها کردند و سپس چون برای چنگیز گرفتاری در مغولستان پیدا شده بود با صدهزاران زنان و دختران و بچگان که دستگیر کرده بودند به مغولستان بازگردیدند.

کنون شما بیندیشید که پس از این پیشامد دلگداز آیا مسلمانان چه بایستی کنند؟!.. آیا نه آنست که بایستی از سرگذشت خود پند آموخته بدانند که کمیهایی درمیانست که مایه‌ی آن زبونی و بدبختی گردیده و بیندیشند که آن کمیها چه بوده تا آنها را بشناسند و بچاره پردازند. این خود داستان شگفتی بود که یک دسته دشمن چهار سال در آنسوی جیحون بکشتن و ویران کردن بپردازند و از اینسوی مردم بتکان نیایند و بیاری آن گرفتاران نشتابند. داستان شگفتی بود که سی‌هزار تن بیگانه از اینسر کشور درآیند و کشتارکنان و ویرانسازان تا آنسر پیش روند و صدملیونها مردم زبون آنها باشند. این یک چیز ساده‌ای می‌بود و می‌بایست ایرانیان بیندیشند و انگیزه‌ی آن را بدست آورند و بچاره پردازند.

از آنسوی چنانکه گفتیم مغولان صدهزار زنان و دختران را دستگیر کرده با خود برده بودند. می‌بایست در اندیشه‌ی آنان باشند و بچاره‌ی رها ساختن ایشان کوشند.

پس از همه می‌بایست این بدانند که مغولان دوباره بازخواهند گردید ، و برای ایستادگی در برابر آنان بسیج افزار و نیرو کنند.

ولی شما اگر در تاریخ جستجو کنید و از رفتار و کردار مردم پس از بازگشت مغول آگاهی بخواهید

خواهید دید کمترین پروایی نمی‌داشته‌اند ، و بیکبار آن سرگذشت دلگداز را فراموش کرده هر گروهی درپی کارهای خود می‌بوده‌اند. ما از آن زمان داستانهایی می‌خوانیم که هر یکی گواه روشن دیگری از پستی اندیشه‌های مردم می‌باشد. یکی از آنها داستان مدرسه‌ی مُستَنصِریه است که در اینجا یاد می‌کنیم :



۱۸ـ مدرسه‌ی مُستَنصِریه در این زمان

المُستَنصِربالله نوه‌ی همان الناصرلدین‌الله است و او این مدرسه را در سال ۶۲۵ هجری (هفت سال پس از بازگشت چنگیزخان) آغاز کرده در سال ۶۳۱ بپایان رسانید و گنجینه‌ی بسیار در راه آن بکار برد و چون پایان یافت با شکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند صد تن فقیه و چند صد تن صوفی را در آن جا داد که همه‌ی دربایستهای زندگی را آماده می‌داشتند.

این مدرسه نامش در کتابها بسیار یاد شده و آن را نمونه‌ای از پیشرفت جهان اسلام و از ریشه‌دار بودن «تمدن اسلامی» شمارده ستایشهای بسیاری نوشته‌اند. ولی راستی آنست که ساختن چنین مدرسه‌ای در آن زمان نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مسلمانانست. آن خلیفه اگر پست‌اندیشه نبودی بایستی دشمنانی همچون مغول را که هنوز دست از کشورهای اسلامی نکشیده

همچنان گاه و بیگاه بتاخت و تاراج می‌آمدند فراموش نگرداند ، و همه‌ی گنجینه‌ی خود را بیـرون ریختـه افزار جنگ بسیجد و سپاه آراید. آن فقیهان اگر نادان و گیجسر نبودندی بایسـتی هـر یکـی بـیش از هـر درسی فن جنگ بیاموزد و بایستی مردم را نیز باین کـار وادارنـد. آن صـوفیان اگـر بهـره از فهـم و خـرد داشتندی دانستندی که آن زبونی و درماندگی مسلمانان نتیجه‌ی بدآموزیهای ایشان است و از آن پیشامد دلگداز بخود آمدندی و این بار بجای خانقاه‌نشینی و مفتخواری بشیوه‌ی غیرت و مردانگـی گراییـده بیـاد گرفتن جنگ و شمشیرزنی کوشیدندی. اینکه پس از آن خونریزیهای چنگیز مسلمانان باز بخود نیامده‌انـد و بدینسان بجای آمادگی جنگی بساختن مدرسه پرداخته و همـان کارهـای بیهـوده‌ی پیشـین را دنبـال کرده‌اند نمونه‌ی نیکی از گمراهی ایشان و از پستی اندیشه‌های آنان می‌باشد.

اینکه از دانشهای مسلمانان نام برده می‌شود ما از دانشهای آنان آگاهیم و می‌دانیم که بیشتر آنها جز گمراهی و نادانی نبوده و خود در نتیجـه‌ی همـان دانشـها بـاین پسـتی اندیشه‌ها دچار گردیده‌اند. یک رشته از دانشهای آنان پندارهای صوفیگری بوده که بنام «عرفان» می‌نامیده‌اند. یک رشته‌ی دیگری بافندگیهای یونان و روم بـوده کـه «فلسـفه» می‌خوانده‌انـد. یـک رشته‌ی دیگر خراباتیگری بوده. یک رشته‌ی دیگری باطنیگری بوده. اینها را مـا می‌شناسـیم و نیـک می‌دانیم که چه آموزاکهای پوچ و زهرآلود و سراپا گمراهیست.

فیلسوف آن زمان خیام بوده که رباعیهایش در دست ماست. یک مرد بی‌همـه‌چیزی کـه فریـاد می‌کشد و می‌گوید :

مِی خوردن و مست بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دینْ دین منست

یک مرد کوتاه‌بینی که بجهان جز با دیده‌ی بدمستی نمی‌نگریسته و این دستگاه بسیار آراسـته و بسامانی را هیچ و پوچ می‌پنداشته :

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست این گنبد نه رواق ارقم هیچست
خوش باش کزین نشیمن کون و فساد وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچ است

پندآموزشان سعدی بوده که در چنان زمانی بمردم درس بیغیرتی داده می‌گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره کوس		زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز		دستی که بدندان نتوان برد ببوس

نمونه‌ای از پستی خویها باب پنجم گلستانست که مرد بی‌آبرو ، زشتکاریهای جوانی و پیری خود را داستان گردانیده و بنام درسهای نیکخویی در کتابش نوشته. **یک مرد بیدردی که در زمان هلاکو زیسته و کشتارهای او را در ایران و عراق دیده و یا از نزدیک شنیده و با اینحال شما در سراسر شعرها و کتابهایش یک یادی از آن ستمگریها و خونریزیها نتوانید یافت.**

آن صوفیان که «عرفاء» نامیده شده‌اند یک نمونه‌ای از پستی و بیدردی آنان اینست که در همان هنگامی که ایرانیان صد ستم کشیده و بیشتر خاندانها در سوگواری می‌بودند با صد بی‌پروایی در خانقاهها دف و نای می‌زدند و با آن ریش و پشم چرک‌آلود و آن خرقه‌های بدریخت پای می‌کوفتند و دست می‌افشاندند و بانگ بنعره بلند گردانیده می‌گفتند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود		وین رقص که می‌کنیم بازی نبود

با بیخبران بگوی کای بیخبران		این مفت سخن باین درازی نبود

یکی از سران این صوفیان ابوبکر رازی[1] بوده که از مشایخ سلسله شمرده می‌شود. این نامرد بگفته‌ی خودش (در دیباچه‌ی مرصاد العباد) چون شنیده مغولان آهنگ عراق[عجم] دارند بجای آنکه همشهریان خود را بآمادگی برانگیزد یا در اندیشه‌ی چاره‌ی دیگری باشد زنان و فرزندان خود را گزارده و شبانه با چند تن درویش لخت و بیهوده (بگفته‌ی خودش : با جمعی اعزه و درویشان) از شهر بگریخته و باری این نکرده که زنان و فرزندان خود را همراه ببرد ، که چون مغولان به ری رسیده‌اند همگی آنان را از تیغ گذرانیده‌اند و آن بیغیرت پستنهاد چون این داستان را می‌نویسد دل خود را با یک شعری خنک می‌گرداند :

۱ـ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور دایه‌ی رازی که بیشتر به نجم‌الدین رازی شناخته شده.

بارید بباغ ما تگرگی		از گلبن ما نماند برگی

اینها نمونه‌هایی از اندیشه‌ها و از خویهای مسلمانان آن زمان است و اینست ما می‌گوییم : آن مغولان دُژآگاه بیابانگرد برتری باینان داشته و بزندگانی شاینده‌تر از اینان می‌بوده‌اند ، و آن چیرگی که یافته‌اند از روی آیین جهان بوده است. **آن مغول بیابانگرد هرگز این نکردی که زنان و فرزندان خود را در جلو دشمن بگزارد و شبانه جان خود را برداشته بگریزد.** اگر کسی از میان ایشان برخاسته چنین گفتی : «بجنگ نروید و بیهوده جان خود را به بیم نیندازید» او را یک بدآموز پستی شناخته دهانش را خُرد کردندی. اگر کسی چنین گفتی : «ما باید نه اندیشه‌ی آینده کنیم ، و نه پروای گذشته داریم ، و تنها این دم را غنیمت شمرده خوش باشیم آن مغولی دُژآگاه ، پستی این اندیشه را دریافتی و او را از خود دور راندی. **آن چنگیز خونخوار در فهم و اندیشه برتری بر المستنصربالله و همه‌ی وزیران او داشته که چون شنید خوارزمشاه بازرگانان فرستاده‌ی او را کشته است بخونخواهی و کینه‌جویی برخاست. ولی این نافهم و پستنهاد آنهمه خونهای مسلمانان را فراموش گردانیده پولها را در راه مدرسه ساختن و فقیه و صوفی پروردن بکار برد.**

کنون از اینجا به یک نتیجه‌ی دیگری نیز توان رسید ، و آن اینکه کوششهای اروپاییان در راه رواج بدآموزیها و اندیشه‌های زمان مغول از چه راهست؟.. آن ستایشهای گزافه‌آمیز از خیام ـ خیام دیوانه ـ برای چیست؟.. آن هواداریها از سعدی ـ سعدی تردامن ـ چه معنی دارد؟.. آن جایگاه بلند برای حافظ ـ حافظ پریشانگو ـ بهر چه می‌باشد؟..

چگونه است که مردمی که خود در راه زندگی سخت‌ترین نبرد را می‌کنند و همه‌ی دانشها و آگاهیهای خود را جز در این راه بکار نمی‌برند و از کنون اندیشه‌ی صد سال دیگر را می‌دارند چنین مردمی برای ایرانیان پیروی از بدآموزیهای خیام و حافظ و سعدی و مولوی را که سراپای آن بیدردی و بی‌پروایی و بی‌غیرتیست آرزو می‌کنند؟!..

چگونه است که در راه این کار سالانه صدهزار لیره بکار می‌برند و شرقشناسان می‌پرورند و

کتابهای شرقی بچاپ رسانیده پراکنده می‌سازند؟!..

باید راستی را گفت : **اینها همه برای آنست که شرقیان را در همان حال آلودگی و پستی که در زمان مغول داشته‌اند نگه دارند و بدینسان همیشه زیردست خود گردانند. اینست خواست اروپا ، اینست انگیزه‌ی آن کوششهای شرقشناسان.**

اما کسانی که از شرقیان با آنان همدستی می‌نمایند و پیاپی کتابهای شعری از خیام و سعدی و حافظ بچاپ رسانیده پراکنده می‌کنند ، اینان بدو گونه‌اند : یکی آنان که مزدوران بیگانگانند و دانسته و فهمیده در آن راه می‌کوشند. دیگری آنان که فریب خورده‌اند و از نافهمی بکندن ریشه‌ی توده‌ی خود می‌کوشند.

از اینسوی دشمنی‌ای که ما با این کتابها و دیوانها می‌نماییم و چند سالست که در این راه می‌کوشیم از همان رهگذر است. آنان زبونی و زیردستی شرقیان را می‌خواهند و آن کوششها را می‌کنند و ما سرفرازی و شایندگی شرقیان را می‌خواهیم و این تلاشها را بکار می‌بریم. آنان می‌کوشند که کتابهای خیام و سعدی و حافظ و مولوی و دیگر مانندهای آنها را که همچون زهری برای اندیشه‌های شرقیان است فراوان گردانند و همگی را بخواندن آنها وادارند و ما براهنمایی خدا می‌کوشیم که بهمه‌ی آنها آتش زنیم و مردم را از خواندن آنها بازداریم. آن انگیزه‌ی کوششهای ایشانست و این سرچشمه‌ی تلاشها ما.

۷ــ شعر ، شاعری و شرقشناسی

... خوانندگان فراموش نکرده‌اند که ما چون گفتارهایی در پیرامون شعر نوشتیم و خرده‌گیریها نمودیم یک دسته خردمندان پاکدل آنها را پذیرفتند و کسانی از ایشان شعرهایی را که خود سروده بودند از میان بردند. لیکن از آنسوی دسته‌ی انبوهی بهیاهوی برخاستند و از دشمنی نیز بازنایستادند. کسان بسیاری گفتار نوشتند و سخن راندند و بگمان خود پیمان را تندرو خواندند و هواداریها از شاعران نمودند. لیکن پس از همه آیا نتیجه چه شد؟.. نه اینست که همان کسان بخاموشی گراییدند و کم‌کم به پیروی از

گفته‌های ما پرداخته بیهوده‌گویی را کنار نهادند یا کمتر کردند و کنون بسیاری از ایشان همان گفته‌های ما را برنگهای دیگری گفتار می‌سازند و یا در اینجا و آنجا سخن می‌رانند؟!..

آنچه را که ما در پیرامون شعر نوشتیم می‌توانیم آن را در چند جمله‌ی کوتاه بگنجانیم. بدینسان : **شعر سخنست ــ سخن آراسته. سخن باید از نیاز برخیزد. سخن که از روی نیاز نباشد بیهوده است. خرد از بیهوده‌گویی بیزار است.** اینهاست افشرده‌ی گفتارهای ما. کنون شما بگویید بکدام یکی از این جمله‌ها ایراد توانید گرفت؟!.. کدام یکی را توانید نپذیرفت؟!.. گیرم که شما پشت پا بخِرد زدید و نپذیرفتید مردم بشما چه خواهند گفت؟!..

کسانی که در برابر ما ایستادگی می‌نمودند و هیاهو می‌کردند ، یا نگارشهای ما را نیک نمی‌اندیشیدند و یا گرفتار هوسها و نادانیها می‌بودند و گردن بداوری خرد نمی‌توانستند گزارد. سخنانی که می‌گفتند اینها بود : «پس اینهمه شاعران بزرگ آمده‌اند و رفته‌اند همگی بیهوده‌گو بوده‌اند؟!.» یا «پس اینهمه شرقشناسان که کتابها درباره‌ی شعرای ایران نوشته و ستایشها از ایشان کرده‌اند نفهمیده‌اند؟!..» یا «چه شده که هیچ کس نفهمیده و تنها یک تن می‌فهمد؟!..» یا «پس ما باید از هزارها کتابهای ادبی خود چشم پوشیم؟!..» اینها بود که دستاویز خود می‌داشتند و کسی که بهره از خرد دارد این داند که بچنین گفته‌هایی ارج نتوان گزاشت و در پاسخ هر کدام از آنها تنها یک کلمه‌ی «آری!» بس می‌باشد و در نااستواری آنها این بس که خود گویندگان دربند آنها نیستند و کنون رها کرده‌اند و چنانکه گفتیم خودشان درپی بدگویی از بیهوده‌گویی شاعران می‌باشند. **در جهان همیشه گمراهان دسته‌های انبوه بوده‌اند و راهنما یک تن بیش نبوده است.** این چه شگفتی دارد که شاعران نفهمند و یا شرقشناسان گمراه باشند؟!..

شما چون بجویید خواهید دید که از هزارودویست سال پیش که اینگونه شعرسرایی در ایران رواج پیدا کرده هزاران کسان آلوده‌ی آن بوده‌اند که شعر را یک چیز جداگانه دانسته و آن را بسته به نیاز نگرفته‌اند و اینست هر کدام صدها بیهوده‌گویی از خود بیادگار گزارده‌اند و کسانی همه‌ی عمر را با بیهوده‌گویی بسر داده‌اند. سپس هزاران کسان آن بیهوده‌گوییها را گرد آورده و دیوان ساخته‌اند و یا

تذکره پدید آورده‌اند. امروز نیز هزاران کسان در ایران و اروپا آنها را چیزهای گرانبهایی می‌شمارند و دستگاه بسیار بزرگی بنام ادبیات درچیده‌اند. اینها همه گمراهیست و همه نادانیست. لیکن پشت سر آنها یک راستی بسیار روشنی ایستاده و آن اینکه : «**شعر سخن است و سخن باید از نیاز برخیزد**» و این راستی چندان نشاندار است که نمی‌توان چیزی بآن افزود و یا چیزی از آن کاست ، چندان استوار است که هیچ چیزی نتواند آن را براندازد و یا سست گرداند. آری این تواند بود که کسی پروای آن ننماید و شبها بنشیند و بخیره غزل سراید و یا چکامه سازد. لیکن این بیش از یک کار بیخردانه نخواهد بود و خردمندان ارجی بآن نخواهند گزاشت.[۱]

در سال ۱۳۱۳ که ما در پیمان از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقه‌مندی بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باین طرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته می‌شود دیوانهای شش‌هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا باین موضوع و کتابهایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنها در دبیرستانها «تاریخ‌الشعرا» از دروس شمرده می‌شد. وزارت فرهنگ اهتمام بی‌اندازه‌ای باین کار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامی‌داشت. روزنامه‌ها ستونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شده بود. چند مجله برای همین کار چاپ می‌یافت.

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسیاری از روس و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغان و دیگر جاها برای یادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی به تهران آمدند و از اینجا با شکوه و پذیرایی بسیار به مشهد رفتند ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابر بالا برد. در بیشتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران

۱ـ (۵۰۶۲۳۲)

ـ انجمن ادبی برپا گردید که کسان بسیاری در آنها شرکت می‌کردند و هفته‌ای یک شب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته بود می‌خواند و این ، نتیجه آن را می‌داد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و با تشویقهای آن ، دیوانهای شعرای گذشته را پیاپی بیرون آورده بچاپ می‌رسانیدند. هر شهری ببزرگ گردانیدن شعرای خود کوشیده بروی قبرهای آنان گنبد و بارگاه می‌افراشتند.[۱]

... ما با هر شعری مخالف نیستیم. ... ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور می‌دانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.[۲]

... یک چیزی که بنیاد آن «بیهوده‌گویی» و عمر تباه کردنست وآنگاه با چند زشتی دیگری توأم می‌باشد ، تشویقهایی بسیاری از آن می‌کردند ، و یک جنبشی در سراسر ایران باین نام پدید آمده بود. شعر و شاعری در ایران ریشه‌ی درازی دارد. چنانکه گفتیم از زمان سلجوقیان رواج گرفته ، و قرنها درمیان بوده و در زمان مغولان و همچنین در روزگار صفویان بازار بسیار گرمی داشته است. لیکن پس از جنبش مشروطه و توجه مردم بموضوع کشورداری و میهن‌پرستی خواه ناخواه بازار شعر از گرمی افتاده توجهی بآن نمی‌رفت. تا در سالهای آخر از یکسو کوششهای پرفسور براون و برخی شرقشناسان دیگر و از یکسو همدستی کسانی از ایرانیان با آنان ، دوباره بازار آن را گرمتر گردانیده و کم‌کم کار را بآنجا رسانیده بود که چنانکه گفتیم از حال عادی بیرون رفته و صورت دیوانگی پیدا کرده بود.

نتیجه‌ی آن تشویقها این بود که جوانان دسته دسته رو بشاعری بیاورند و بجای هر کار دیگری ، وقتهای خود با قصیده ساختن و غزل سرودن تلف کنند ، و چون چند زمانی با اینها بسر بردند و یک دیوانی پدید آوردند آن را یک سرمایه‌ای برای خود پندارند و دیگر

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۷۳ گفتار «در پیرامون شعر»

۲ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۶۹ گفتار «ما بکار از راهش درآمده‌ایم». کتابهای چندی از کسروی در پیرامون شعر و ادبیات هست که خوانندگان برای آگاهی بیشتر در این باره می‌توانند بخوانند. ما ناچار بودیم بکوتاهی کوشیم.

پی کاری نرفته سربار توده باشند و بدینسان ده‌هزاران و صدهزاران کسان تباه گردند ، و از آنسوی شعرها و دیوانهای آنها دست بدست گردد و در کتابخانه‌ها جا گیرد و خود یک وسیله‌ی دیگری برای نشر اندیشه‌های پوچ و پست و رواج خویهای زشت باشد. این بایستی بود نتیجه‌ی قطعی آن جنبش و هیاهو.

در زمانی که زندگانی سختترین صورتی بخود گرفته و توده‌ها برای نگهداری خود و کشور خود آیروپلان[1] می‌سازند ، زیردریایی درست می‌کنند ، هر روز یک افزار نوین دیگری اختراع می‌نمایند ، در ایران مردم باین بیهوده‌کاریها بایستی پردازند. در زمانی که دیگران از جوانان خود چترباز تربیت می‌کنند در ایران قافیه‌ساز تربیت بایستی کرد. ...

یک چیزی که زیان و بدبختی را بیشتر می‌گردانید آن بود که بیاد شعرای گذشته پرداخته ببزرگ گردانیدن آنان می‌کوشیدند و دیوانها و کتابهای آنان را بچاپ رسانیده درمیان مردم پراکنده می‌ساختند. **وزارت فرهنگ یک بودجه‌ای برای این کار تخصیص داده ، پولهای بسیار بخرج می‌رسانید. هر کسی که تاریخچه‌ی یک شاعری را می‌نوشت کتابش را بچاپ می‌رسانید ، یک پولی هم بخود او می‌داد. برخی دیوانها که نسخه‌اش در ایران نیست پول می‌فرستاد که عکس آنها را بردارند و به ایران بفرستند.**

چنانکه گفتم : **این کار زیان و بدبختی را بیشتر می‌گردانید. زیرا آن شاعران در زمانهای زبونی و بیچارگی ایران زیسته و گذشته از آنکه بیشترشان خود پست و بدخوی بوده‌اند ، همه‌ی پستیها و گمراهیهای آن زمان را در شعرهای خود گنجانیده‌اند ، و رواج دادن بکتابهای آنها ، جز مردم را به پستنهادی و زبونی راندن نمی‌باشد ...**

اینها را می‌کردند و یک نام «ادبیات» هم بروی آنها می‌گزاردند ، و ما چون بسخنانی در این باره

۱ـ همانا در زمان نوشته شدن این گفتار ، هنوز واژه‌ی هواپیما (آیروپلان) چندان رواج نیافته بوده.

برخاسته گفتارهایی نوشتیم ، بهیاهو پرداختند و چنین گفتند : «شما با ادبیات دشمنی می‌کنید». ما بگفته‌های خود دلیل می‌آوردیم و آنان تنها باین بهانه بس می‌کردند. ما ناگزیر شدیم بپرسیم : «ادبیات چیست؟..» این پرسش بسیار سودمند افتاد و همه‌ی آوازها بریده گردید. زیرا دانستم از این کلمه نیز تنها لفظش را می‌شناخته‌اند ، و معنای روشنی از آن در دلهاشان نبوده است. کنون که هشت سال از آن زمان می‌گذرد بارها این پرسش را تکرار کرده‌ایم و پاسخی نشنیده‌ایم.[1]

۸ـ سیاست شومی که در زمینه‌ی فرهنگ همچنان در کارست

... به هر حال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردید. انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با پیمان دشمنی سختی نمودند و از فشار بازنایستادند. همان جناب حکمت چون گواه این داستانست در اینجا می‌نویسم[2] : در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری [تاریخ] داشتم و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه‌هزار ریال بیشتر[3] حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بپرخاشهایی برخاستند که چرا در پیمان از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته ، و در پایان چنین گفتند : «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من پاسخ داده گفتم : «در آن صورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۷۵ گفتار «یک رشته زشتیهایی نیز با شعرسرایی توأم است».
۲ـ علی‌اصغر حکمت وزیر معارف (فرهنگ) و نخستین رئیس دانشگاه ، تا نزدیک بچهل سال پس از این نوشته زنده بود.
۳ـ برای فهمیدن توان خرید این مبلغ بجاست بدانیم کمی پیش از آن ، زمین دانشگاه تهران متری ۵ ریال خریده شده بود.

کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.[1]

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقای حکمت بکتابهای زمان مغول و بشعرای گذشته آن علاقه را نشان می‌دادند و چرا من آن مخالفت را می‌کردم. ظاهر مطلب آنست که آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا می‌نمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمد. ولی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیق‌تر از اینست که در بیرون دیده می‌شود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعردوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نه من کسی هستم که بعلت شاعر نبودن آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینها علتهای دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهد) و این سخنان را بمیان آوریم و در آن هنگام در روزنامه هم خواهیم نوشت و **بسیاری از رازها را آشکار خواهیم گردانید.**[2]

۱ـ پیش از بیرون آمدن از دادگستری ، کسروی از برجسته‌ترین قاضیان و رئیس کل محاکم بدایت تهران و پیش از آن ، زمان کوتاهی نیز دادستان تهران می‌بود. ایراد آشنایان و دیگران باین بوده که جایگاه چنان ارجداری را رها کرده بوکالت پرداخته. داستان بیرون آمدنش را از عدلیه در کتاب «زندگانی من» بخوانید.

۲ـ پرچم شماره‌ی ۶۹ گفتار «ما بکار از راهش درآمده‌ایم». این سخن جای اندیشه‌ی فراوان دارد و بآسانی نمی‌توان از آن گذشت. زمانی که این گفتار نوشته شده اینان (فروغی و حکمت) هر دو زنده بودند. فروغی که سالها در حکومت رضاشاه وزیر و نخست‌وزیر بود ، تا یک ماه و نیم پیش از این گفتار نیز نخست‌وزیر محمدرضاشاه می‌بود. از یک ماه پیش از این گفتار نیز وزیر دربار گردیده بود. حکمت نیز پس از این بارها وزارت و جایگاههای بالایی داشت تا در سال ۵۹ درگذشت. اکنون باید اندیشید : اینان هر دو کسروی را نیک می‌شناختند و کسروی نیز آنها را. در یک گفتاری در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ آن زمان ، کسروی هر دو را در پرده «خائن» و با چنین سخنانی ایشان را بدفاع از خود و رفع آن اتهام می‌خواند. ولی آنها چه می‌کنند؟ آیا از اینکه کسروی بایشان «اتهام» بسته شکایت می‌کنند؟! آیا خواهان تشکیل دادگاهی در این باره می‌شوند؟! آیا در روزنامه‌ها و یا در کتابی از خود دفاع می‌کنند؟!. نه! هیچ یک نبوده است. پس نتیجه چیست؟! چگونه وزیر بانفوذی همچون حکمت و کسی مانند فروغی که در دو حکومت پهلوی و پیش از آن رویهم‌رفته نزدیک به بیست مقام از ریاست مجلس تا نخست‌وزیری را داشته و در زمان این گفتار نیز بتازگی از نخست‌وزیری خود دست کشیده و وزیر دربار شده بود درپی دفاع از خود برنیامده؟!

باید دانست این نخستین حمله‌ی مستقیم کسروی به اعضای «کمپانی خیانت» است. کمابیش دو سال و نیم پس از این ، کسروی در کتاب «دادگاه» نیمی از دانسته‌های خود را بآشکار درآورده و از «کمپانی خیانت» آشکاره سخن می‌راند و خیانتهای ایشان را تا آنجا که در بررسیهای تاریخی دانسته و در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ نیز برایش روشنتر گردیده بود برشته‌ی نوشتن می‌کشد.



۱۹ــ علی‌اصغر حکمت

یادداشت گردآورنده : یک بخش از این رازها دو سال و نیم بعد در کتاب «دادگاه» بآشکار درآمده است. گفتارهای آن کتاب نیز نشان می‌دهد که در این کشور چه سیاستهای شومی در کارست که مغزهای جوانان را در دبیرستانها و دانشکده‌ها آشفته کرده و هم مردم را با بیهوده‌کاریها سرگرم گردانند. کسروی تنها اشاره‌ای به یهودی‌نژاد بودن این دو (فروغی و حکمت) می‌کند. چون از این اشاره رازی که بسیاست بدخواهانه بستگی بدارد آشکار نمی‌شود ، ناگزیر در اینجا دست بدامان گمانهایی می‌زنیم : نخست آنکه نیای محمدعلی فروغی را بسیاری می‌دانستند که از یهودیانیست که مسلمان گردیده ولی تبار علی‌اصغر حکمت را کمتر کسی می‌دانست. دوم ، (آنچه ما دانسته‌ایم) اینکه بیشتر یهودیانی که دین دیگری برگزیده‌اند (در هر کشوری) از روی رویه‌کاری (ظاهرسازی) یا ناچاری بوده و بجای پابندی بآن ، از درون به همان دین پدری خود پابند بوده‌اند. یکی از اینها که در تاریخ ایران هم بنام است خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر ایلخانان بوده که برواج صوفیگری در دوره‌ی خاندان مغول می‌کوشیده. این نه

چیزیست که بتوان بآسانی از آن گذشت[1]. سوم ، این هم‌نـژادی فروغـی و حکمـت زمینـه‌ی همدسـتی و پیروی از یک سیاست را پدید آورده. چهارم ، می‌دانیم فروغـی و خانـدانش دارایـی هنگفتـی داشـته‌اند ، درباره‌ی حکمت نیز همین گمان دور از راستی نیست. برواج صوفیگری کوشیدن اینان ، خود نشـان از آن دارد که هیچ گونه باوری بدرویشی و صوفیگری نداشته و تنهـا انگیـزه‌ی دلبسـته وانمـودن بصـوفیگری ، پیروی از همان سیاست بدخواهانه بوده. چنانکه گفتیم اینها تنها گمانهای ماست و دور می‌دانیم رازهـایی که کسروی می‌خواسته آشکار سازد تنها اینها بوده.

در آغاز دفتر «یکم دیماه و داستانش» می‌پرسد : «چـرا در چنـین هنگـام تنگدسـتی ، دولـت ۲۵۰٫۰۰۰ ریال برای چاپ رباعیات سراپا زهر خیام در بودجه می‌گزارد؟!..». این در سال ۱۳۲۱ بوده. برای آنکه ارزش این مبلغ را دریابیم این بس که بدانیم تنها چند ماهی پیش از آغاز سال ۲۱ ، پایه‌ی حقوق آموزگارانِ وزارت فرهنگ از ۴۰۰ ریال در ماه به ۸۰۰ ریال افزایش یافت. (نک. روزشمار تاریخ ایران دکتر باقر عاقلی ۲۰/۸/۷ و روزنامه‌ی اطلاعات ۲۳/۲/۲۰ ص۱). بزرگی این رسوایی زمانی بهتـر نمایان می‌گردد که گرانیهای پدید آمده از جنگ و سختی زندگی مردم و مردن گروه گروه از ایشـان از گرسنگی و همچنین تنگدستی دولت را در سالهای ۲۰ و ۲۱ پیش چشم آوریم.

آنچه این بدخواهیهای وزارت فرهنگ را بهتر آشکار می‌سازد آنست که این در زمانی رخ می‌دهد که دولت از تنگدستی بچاپ بی‌حساب اسکناس دست یازیده از ایـن راه بگرانـی و سـختی زنـدگانی مردم بسیار افزوده بود. در جای دیگری چنین می‌نویسد :

> من ندانسته‌ام اندازه‌ی سپاه مغول چه می‌بود ولی یمه و سوتای دو سردار مغولی کـه از جیحـون گذشته بدرون ایران آمدند و از خراسان گرفته تا آذربایجان و قفقاز کشتارکنان پیش رفتنـد شـماره‌ی سپاه آنها را در کتابها نوشته‌اند که بیش از سی‌هزار تن نمی‌بود. ایرانیـان آن زبـونی و درمانـدگی را در برابر سی‌هزار تن نموده‌اند. آیا انگیزه‌ی این چه می‌بوده؟!.
>
> در این باره جستجویی نشده. ولی ما آن را جسـته و دانسـته‌ایم. مایـه‌ی آن زبـونی و درمانـدگی

۱ـ برای آگاهی بیشتر از سیاست جهانداری مغولان و جلوگیری از خیزش مسلمانان زیردست خود کتاب «تاریخ و پنـدهایش» را توانید خواند.

ایرانیان چند چیز بوده که بیگمان باید یکی از آنها صوفیگری و دیگری خراباتیگری را شمرد.

اکنون جای بسیار افسوسست که چیزی را که بدینسان آزموده بوده کسانی دامن بکمر زده می‌خواهند دوباره بیازمایند. پس از بنیاد یافتن مشروطه که وزارت فرهنگ در ایران پدید آمد یکی از بایاهای[وظایف] این وزارت آن بایستی بود که با صوفیگری و خراباتیگری و هرچه اندیشه‌های پست از زمان مغول بازمانده بنبرد سختی پردازد و ریشه‌ی آنها را براندازد. ولی جای افسوسست که ما امروز وارونه‌ی آن را در جلو خود می‌بینیم.

آنچه شنیده شده و یا دیده شده **در این چند سال وزارت فرهنگ پولهایی در راه پراکندن کتابهای صوفیگری بیرون ریخته : شرح حال بایزید بسطامی ، شرح حال مولوی ، شخصیت مولوی ، منتخبات مثنوی ؛ کتابهاییست که با پول آن وزارت چاپ شده ، گذشته از پولهایی که در این راه باین و آن داده شده.**

چراغ فلان پیره‌زن را خاموش گردانیده مالیات می‌گیرند و در چنین راهی بکار می‌برند. با پول مردم ریشه‌ی خودشان را می‌کنند.

وزارت فرهنگ بگوید این کار را چرا کرده؟!. بگوید این دلبستگی که بصوفیگری نشان داده شده از چیست؟.. **بگوید این راه را زیر پای آن وزارت که گزارده؟..**

وزارت فرهنگ پاسخ نخواهد داد. پاسخی نمی‌دارد که بدهد. ما خودمان باید داوری کنیم. باید بیندیشیم و بفهمیم.

ما باید از یکسو این کتابهای صوفیگری و مانندهای آنها را بآتش کشیده خانه‌ها را از آنها تهی گردانیم. از یکسو هم وزارت فرهنگ را شناخته بدانیم که این دستگاه با دست بدخواهان توده راه برده می‌شود.[1]

آن روز وزارت فرهنگ لانه‌ی بدخواهی بود و اینگونه کتابها را برای رواجشان چاپ می‌کرد تا اینکه سپس فریبخوردگانی خود بچاپ آنها پرداختند و بدینسان از بودجه‌ی بدخواهیهای آن وزارتخانه کاسته شد. امروز این بدخواهی نه تنها بدست وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و ارشاد «اسلامی» بلکه بدست سازمانها و اداره‌های چندی بکار بسته شده و دررفتش[هزینه] را همگی از بودجه‌ی وزارتخانه‌شان می‌پردازند.

نویسنده در بخشی از گفتار «مگر فهم و دانش آزاد نیست؟!.» سخنان زیر را نوشته. تو گویی روی سخن با همه‌ی بدخواهان فرهنگ (مرده و زنده) دارد :

۱ـ دفتر یکم دیماه ۱۳۲۳.

آقای رئیس فرهنگ [خوزستان] آن سعدی و حافظ که شما آنهمه هواداری از آنها نشان می‌دهید و وزارت فرهنگ کتابهای ایشان را بدست نورسان می‌دهد **هر دو آلوده و بی‌ناموس بوده‌اند و در کتابهای خود آشکاره دم از ساده‌بازی و بی‌ناموسی می‌زنند. آن باب پنجم گلستانست که با صد بی‌شرمی نوشته شده و این شعرهای حافظست که پرده‌ی آزرم[=شرف] را دریده. چنین کسانی چه شایسته است که کتابهاشان بدست جوانان داده شود؟!**[1]**.. آخر پس غیرت و آزرم کجا رفته؟!.. من نمی‌دانم شماها در خوابید یا بیدار؟!.. نمی‌دانم چرا زشتی این کار را نمی‌فهمید؟!..**

از این گذشته همان سعدی و حافظ و خیام چند بدآموزی را درهم آمیخته‌اند. از یکسو پیاپی ستایش باده می‌کنند و مردم را بباده‌خواری و مستی و بیخودی و بیدردی می‌خوانند ، و از یکسو بجهان و زندگانی نکوهشها می‌سرایند و مردم را به بیکاری و تنبلی وامی‌دارند ، و از یکسو در جبریگری پافشاری نموده صدها شعر درباره‌ی آن بدآموزی می‌سرایند.

بخت و دولت بکاردانی نیست	جز بتأیید آسمانی نیست
گر زمین را بآسمان دوزی	ندهندت زیاده از روزی
زین پیش نشان بودنیها بوده است	پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد	غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

اینها اندکی از بسیار و نمونه‌ای از صدها گفته‌های زهرآلود آن شاعرانست.

این گفته‌ها از یکسو پوچ و بیپاست. این نه راستست که بودنیها بوده ، نه راستست که کوشیدن بیهوده است. نه راستست که بخت و دولت بکاردانی نیست ... همین سخنان گواه آشکاری بکودنی و نافهمی آن شاعران می‌باشد. چیزیست بسیار آشکار : هر کسی که می‌کوشد نتیجه از آن برمی‌دارد و هر کسی که نمی‌کوشد تهیدست و بدبخت می‌ماند. سعدی و حافظ و خیام که خود با بیکاری و تنبلی بسر می‌برده‌اند و با تهیدستی و بدبختی روز می‌گزارده‌اند اینها را بهانه‌ای برای کار خود ساخته‌اند.

از یکسو هم **آموختن این سخنان بجوانان ، غیرت آنان را کشتن و خونهاشان از جوش انداختنست.** من نمی‌دانم وزارت فرهنگ یا کسان دیگری که پاسخده[=مسئول] این کارهایند چه پاسخی خواهند داشت؟!..

حافظ و سعدی و خیام هرچه بوده‌اند بوده‌اند ، و هرچه کرده‌اند کرده‌اند. شما را چه شده که پس از صد سال نادانیهای آنان را تازه می‌گردانید؟!.. چه شده که بدآموزیهای زهرآلودشان را در دلهای جوانان می‌آکنید؟!.. آیا معنی فرهنگ اینست که بدآموزیهای سراپا زیان دوره‌های گذشته را بجوانان درس دهید؟!.. آیا در توده‌های دیگر نیز چنین می‌کنند؟!..

۱ـ تا سالهای دهه‌ی ۳۰ گلستان یکی از کتابهای درسی دبستانها و دبیرستانها بود.

در زمانی که توده‌ها با یکدیگر سختترین نبرد را می‌کنند و هر مردمی از جوانان ، خلبانان و چتربازان و کارکنان زیردریایی پدید می‌آورند آیا این گمراهی نیست که شما بجوانان درسهای قلندری و جبریگری می‌دهید؟!.. **آیا این تیشه بریشه‌ی خود زدن نیست؟!..**

بهتر است چشم باز کنید و بجهان نگرید! بهتر است بجانفشانیهای جوانان روسی نگاه کنید! دو سال پیش که آلمانها با آن سختی بخاک روس تاختند و پیاپی پیش آمده شهرهای بسیاری را بدست گرفتند روسها چه کار کردند؟.. آیا نشستند و بخود دلداری داده گفتند : «صبر تلخست ولیکن برِ شیرین دارد»؟!.. آیا نومیدی بخود راه داده گفتند : «بودنیها بوده است»؟! آیا خود را به بیغیرتی زده گفتند : «با هر که خصومت نتوان کرد بساز»؟!..

آیا ندیدیم که با غیرت و دلیری دست بهم دادند ، و مرد و زن و پیر و جوان بکوشش آماده گردیده بکار برخاستند ، و با آنهمه شکستها که می‌دیدند نومیدی بخود راه نداده رشته‌ی کوشش را از دست نهشتند؟!.. ندیدیم که با دادن هزاران هزاران کشته دشمن را پس نشاندند و هنوز هم می‌کوشند و از پا ننشسته‌اند؟!..[1]

در زمانی که در جهان چنین جانفشانیها می‌رود و هر توده‌ای آزادی خود را با خون ملیونها جوانان نگهداری می‌کند شما در ایران بجوانان درسهای صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری می‌دهید.

شما غیرت و سَهِش آنان را کشته خونهاشان از جوش می‌اندازید. بگویید باینها چه پاسخ می‌دارید؟!.. چنین انگارید که یک دادگاه بزرگی برپا گردیده از شما بازپرس می‌رود ، و بگویید هر پاسخی که می‌توانید. **این بدی را که شما بتوده و کشور خود می‌کنید دشمن با دشمن روا نباید شمارَد.** ...[2]

۱ـ برای مثال قهرمانیهای شهر استالینگراد را آفریدند که همیشه در تاریخ خواهد ماند و درخشید.

۲ـ پرچم نیمه‌ماهه ، شماره‌ی ۵.

بخش پنجم

گمراهیهای هزار ساله

۱ــ در پیرامون صوفیگری

... کسانی بما خرده گرفته می‌گویند صوفیگری از میان رفته و دیگر جایی برای گفتگو از آن بازنمانده. لیکن اینان نمی‌دانند آنچه را که ما می‌دانیم. زیرا **نخست** باید دانست صوفیگری اگر رونق خود را از دست داده بیکبار از میان نرفته و باز در گوشه و کنار کسانی با این نام خودنمایی دارند بویژه در بیرون از ایران که اینگونه کسان فراوانند. ما همیشه می‌بینیم کسان بسیاری در جوانی بیباکی و ناپاکی از اندازه بیرون می‌کنند و سپس چون بسالخوردگی می‌رسند از فشار پشیمانی و از نکوهش درون ایستادگی نتوانسته درپی پناهگاهی می‌گردند و چون نام صوفیگری را شنیده و گمان نیک درباره‌ی آن در دل خود پرورده‌اند خود را بدامن آن می‌اندازند. این چیزیست که بارها رخ داده و می‌دهد. در قرنهای پیشین نیز بسیاری از صوفیان از این راه بصوفیگری درآمده بودند.

دوم صوفیان چه باشند و چه نباشند کتابهای بیشمار (پیوسته یا پراکنده) [=نظم یا نثر] از آنان در دستهاست و اینها همیشه مایه‌ی زیان است. زیرا ساده‌دلانی که آنها را می‌خوانند خواه ناخواه چیزهایی فرامی‌گیرند. **گیرم که صوفی نشوند باری خوی صوفیان می‌آموزند و به سستی و تنبلی می‌گرایند و هر باور و اندیشه که از پیش در دل دارند رخنه می‌پذیرد.** چنانکه بارها نوشته‌ایم **این خود بدترین زیانست که در دلها چندین کیش و آیین بهم درآمیزد.** اگر کسی صوفی درستی باشد بهتر از اینست که صوفیگری را با راههای دیگر بهم درآمیزد.

سوم چون قرنهای دراز صوفیگری در شرق رواج بسیار داشته بدآموزیهای صوفیان بهمه جا رسیده و هر گوشه‌ای از زندگانی رنگ صوفیگری پذیرفته. کسانی که صوفی نبوده‌اند گفتار و رفتار اینان نیز آلودگی یافته. امروز را به هر چیزی از یادگارهای قرنهای گذشته بنگریم از کیشهای گوناگون ، از دستورهای زندگانی ، از پندآموزیها ، از پیشه‌ها ، از همگی آنها نشان صوفیگری پدیدار است. اینست اگر صوفیان هم از میان بروند این زیانها بجای خود بازخواهد ماند مگر آنکه بچاره بکوشیم و ریشه‌ی آنها را بکنیم.

چهارم هر بدآموزی تا از بن برانداخته نشود از زیان آن ایمن نتوان بودن و همیشه بیم این هست که فریبکارانی فرصت نگه دارند و روزی دوباره آن را بکار اندازند. صوفیگری امروز در سایه‌ی تکانی که شرق خورده آبرو و رونق خود را از دست داده ولی از کجا که فریبکار بدنهادی روزی از «المجاز قنطرة الحقیقة» گفتگو آغاز نکند و مایه‌ی گمراهی جوانان ساده‌دل نگردد؟!..[1]

این خود داستان بس شگفتی است که چون در غرب آزمندی یا بگفته‌ی خودشان «مادّیگری» چیره گردیده و مایه‌ی نگرانی دانایان خود غرب شده کسانی همی‌پندارند که چاره‌ی آن را با صوفیگری باید کرد و آن را درمیان غربیان رواج باید داد تا آزها فرونشیند و برخی از اینان بکار هم پرداخته و کتابها یا مهنامه‌ها در زبانهای اروپایی در این باره می‌نگارند.

مردی از آنان که خود را دانشمند و فیلسوف می‌شمارند دو سال پیش با من چنین می‌گفت : «شما که آزمندی غرب را نکوهش می‌کنید یگانه چاره‌ی آن رواج صوفیگری درمیانه‌ی غربیان

---

۱ ـ «مجاز (آنچه جای حقیقت نشسته) پلی است بسوی حقیقت» ... این عبارت و عشق بخدا را که صوفیان مدعیش بوده‌اند عنوان کرده ، عشقبازی با جوانان خوبروی را راهی (پلی) برای عشق بخدا وانموده رسواییها از خود بیادگار گزارده‌اند و پس از این توانند گزارد. پیش‌بینیِ نویسنده درست درآمده زیرا پس از جنبشهای سال ۵۷ رواجی تازه در دستگاه صوفیگری در ایران دیده می‌شود.

این را نیز بیفزاییم که با اینهمه ما از آن ناخشنودیم که در سالهای اخیر حکومت با ایشان رفتار بافرهنگانه‌ای نکرد. صوفیان و دیگر پیروان کیشها با سخنان خردپذیر براه آیند. زیرا نود در سد ایشان مردم ساده‌درونی‌اند که بآسانی پی به گمراهی کیششان خواهند برد.

است». مرا گفته‌ی او شگفت افتاد. گفتم : این بدان می‌ماند که دردی را با دردی بدتر درمان کنند و یا اینکه اگر کسی می‌خواهد از یک سوی بام پرت شود گرفته از سوی دیگرش پرت نمایند و چنین دانند کاری انجام داده‌اند.

این نوا که بدینسان نواخته می‌شود ما را به بیم انداخته. زیرا غربیان هرگز چنین پیشنهادی را نخواهند پذیرفت و این هیچگاه نخواهد بود که صوفیگری در غرب رواجی گیرد.[1] ولی از اینسوی چه‌بسا گفتگو مایه‌ی بازگشت صوفی‌بازی در شرق باشد. چه‌بسا این گفتگو را از بهر همان نتیجه بمیان آورده باشند! **ما همیشه دیده‌ایم همینکه می‌خواهند یک ناروایی را در شرق رواج دهند بیش از این نمی‌کنند که کسانی را در غرب وادارند یک کتابی در آن زمینه بنگارد و یا چند گفتاری در اینجا و آنجا براند و همینکه این انجام گرفت بیکبار در شرق سبکمغزانی در این گوشه و آن گوشه بیرون می‌جهند و در راه آن چیز بکوشش می‌پردازند که تو گویی از سالها آماده‌ی کار بوده‌اند.** در این دو قرن صد ناروا بهمین راه در شرق رواج گرفته و ما بیم داریم نوایی که در زمینه‌ی رواج صوفیگری در غرب می‌نوازند هم از این راه باشد.

ما برآنیم که این آلودگیها بیکبار ریشه‌کن گردد و هیچ نشانی از آنها بازنماند تا روزی دستاویز بیگانگان باشد. اینست به سستی آنها بسنده نکرده پیاپی تیشه بر آنها فرود می‌آوریم.

کسانی بسیار خشنودند که صوفیان و دسته‌های دیگری مانند ایشان که از شرق برخاسته‌اند در جهان نامبردار شده‌اند و در کتابهای اروپایی یاد ایشان کرده ستایشها می‌نویسند و این را مایه‌ی سرفرازی شرق می‌شناسند و چون ما در پیمان همیشه از این دسته‌ها بیزاری می‌جوییم و نکوهش می‌نویسیم از ما گله می‌کنند و این یکی از کشاکشهاست که از نخست میانه‌ی ما و دیگران پیدا شده.

۱ـ پیدایش کیشها و دبستانهایی همچون نیهیلیزم ، آنارشیزم ، هیپیگری و مانند اینها و فرونشستن خود بخود آنها در غرب گواه این سخن است. روشنتر بگوییم : ساختار اندیشه‌ای در غرب و دستگاههای اقتصادی و قضایی و آموزشی در آنجا با ازآنِ ما جدایی بسیار دارد و اگر چنین گمراهیهایی در آنجا گاهگاهی می‌پیدایند دیری هم نمی‌پایند.

ما می‌گوییم : **هر توده‌ای خودش باید نیک از بد جدا گرداند و این از درماندگی و زبونی یک مردم است که همیشه گوش بدهان بیگانگان دارند.** ما نیز باید خودمان صوفیان و دسته‌های دیگر را سنجیده و این بدانیم آیا سودمند بودند یا نه؟ آیا مایه‌ی سرفرازی ما بشمار هستند یا نه؟.. این از بدترین نادانیهاست که گوش بدهان بیگانگان گماریم. زیرا از کجا که آنان با ما از در بدخواهی نباشند و این کارها از روی فریب و نیرنگ نباشد؟!.. از کجا آنان بتوانند براستی نیک از بد بازشناسند؟!..

دو چیز است در برابر ما : یکی اینکه صوفیان و مانندگان ایشان را یکمشت گمراه تباهکار شناخته آنچه از ایشان بازمانده همه را نابود سازیم و خود راه کوشش و سرفرازی و مردانگی پیش گیریم ، دیگری آنکه بستایشهای بیگانگان از صوفیان دلخوش کرده هماره آلوده‌ی درماندگی و زبونی باشیم ـ بگویید کدام یکی از این دو بخردانه است؟..

ما را دلبستگی بسرفرازی شرق بیش از دیگرانست. اگر دیگران لافش را می‌زنند ما گامها در این راه برداشته‌ایم. پس چگونه تواند بود که چیزی مایه‌ی سرفرازی شرقیان باشد و ما از آن نکوهش نماییم؟!..

آنچه هست دیگران ندانسته گام برمی‌دارند و ما دانسته و سنجیده راه می‌پیماییم. مگر ما نبودیم آنهمه ستایش از زردشت پاکمرد ایرانی نوشتیم و یاد آن را تازه نمودیم؟!.. ما نبودیم که پیاپی نام جلال‌الدین خوارزمشاه و شمس‌الدین طُغرایی و شاه‌منصور و دیگران را بردیم؟!.. چه جدایی میانه‌ی اینان با صوفیان نزد ما تواند بود؟!.. نه اینست که همگی مرده‌اند و جز نام نشانی بازنگزارده‌اند؟!..

شما ببینید کار زبونی بکجا کشیده همینکه در یک مهنامه‌ی اروپایی نام حسین پسر منصور برده می‌شود کسانی بیدرنگ بجستجوی حال او می‌پردازند و بیدرنگ ازو یک فیلسوف بزرگی درمی‌آورند.[1] همینکه چند تن از شرقشناسان ستایش از ناصرخسرو می‌نویسند بیدرنگ کسانی رو بکتابهای او می‌آورند

۱ـ گواه این سخن پس از کشته شدن نویسنده هم در دست است : کسانی از ایرانیان که مرامشان ضدیت با دین و «نبرد با امپریالیسم» بود با این عنوان که حسینِ منصور مرد آزاده‌ی دلیری بوده ازو یک قهرمان نبرد با دین ساخته سرگذشتش را مایه‌ی تبلیغات مرام خود نمودند.

و آنها را بچاپ رسانیده پراکنده می‌کنند.[1] هیچ نمی‌اندیشند حسینِ منصور داستانش در تاریخها آورده شده و یک مردی سراپا سالوس و سراپا کجاندیشی بوده و ناصرخسرو را نادانی این بس که در ایران به پیشرفت کار باطنیان می‌کوشید و کتابهای او سرتاپا گمراهی و نادانیست. این شگفتتر که چشم دارند ما نیز در این خامیها همچون ایشان باشیم و ما نیز همیشه گوش بدهانهای دیگران داشته باشیم!

جهت چهارم که ما را بدنبال کردن صوفیگری وامی‌دارند اینکه ما بیش از همه با خردها کار داریم و همی‌کوشیم که آنها را بتکان آوریم و چون صوفیگری گذشته از آنکه آیین زندگانی و رفتار و کردار شرقیان را آلوده نموده آسیبهایی نیز بر خردها رسانیده و این آسیبها چون از روبرو (مستقیم) نبوده با از میان رفتن صوفیگری و صوفیان برداشته نمی‌شود اینست ناگزیریم از پایه و بنیاد صوفیگری گفتگو بمیان آورده بآن **آسیب خردها** چاره بیندیشیم بعبارت بهتر باید همه‌ی بیخردیهای صوفیان را هرچه گشاده‌تر و روشنتر نشان بدهیم تا خردها بجای خود بازآید. ...

۲ـ زیان بدآموزیهای بازمانده از گذشته

... ما را با خود گذشتگان کاری نیست و بر خود آنان نکوهشی نداریم کسانی که قرنها پیش از این درگذشته‌اند و نیک و بد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما بستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. **ما هرگز بکسان نمی‌پردازیم و این گفتگوها در پیرامون سخنانیست که از ایشان بازمانده و امروز بر سر زبانها و یا بر روی کاغذهاست از اینها چون زیان می‌زاید همین کار ما را باین گفتگو واداشته است.** داستان دلها با دستورها و پندها و گفته‌های دیگری که از قرنهای پیشین بازمانده داستان آبگیر است با لجن و آب بدبو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاک کرده نشود هرچه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

۱ـ مقصود کتابهای زادالمسافرین و وجه دینست که سرتاپا سخنان یاوه و بیجاست ولی آنها را با ستایش بسیار بچاپ رسانیده‌اند. (پ)

اندیشه‌ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آن را آزاد نگزارد و **کسی که چیزهای نادرستی را بیاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هرچه بشنود و بیاد خود سپارد با آن باورهای نادرست بهم خواهد درآمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی‌ای که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست** مگر دل از آنها پیراید و همه را بیکبار بیرون سازد و با چنین کاریست که می‌تواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فراگیرد.

۳ـ گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست

از کوتاه‌بینی‌هایی که گریبانگیر کسان بسیاری شده اینست که بگذشته ارج بیشتر می‌گزارند و همه بآن می‌پردازند و پروای اکنون و آینده کمتر می‌کنند.

این شیوه‌ی عامیانست که بزمانهای پیشین با دیده‌ی دیگری می‌نگرند و سخنان گزافه‌آمیز از فراوانیها و خوشیهای آن زمانها گویند و مردان گذشته را روز بروز بزرگتر گردانند و کارهای نیارَستنی [=معجزات] و بیرون از آیین طبیعت را که از آن زمانها گفته شود بآسانی باور نمایند. کسانی از آنان چنین پندارند جهان روز بروز بدتر گردیده و همواره گذشته را آرزو نمایند و از زمان خود بگله پردازند. کسانی نیز پندارند داستانهای بزرگی که در زمانهای پیشین رخ داده دیگر در هیچ زمانی رخ نخواهد داد و مردان بنامی که برخاسته‌اند دیگر نخواهند برخاست.

شما اگر می‌خواهید اندازه‌ی گمراهی عامیان را در این زمینه نیک شناسید کتابهایی را که درباره‌ی اسکندر یونانی در زمان خود او و یا اندکی دیرتر نگاشته‌اند و کارهای او را یکایک بازنموده‌اند بخوانید و او را و کارهایش را چنانکه بوده بشناسید و سپس او را با اسکندری که عامیان می‌شناسند و کارهایی که ازو یاد می‌کنند بسنجش گزارید تا بدانید جدایی از کجا تا بکجاست.

این شیوه از عامیان چندان شگفت نیست. شگفت آنست که انبوهی از پیش‌افتادگان و برجستگان این

باورها را می‌دارند و جز بگذشته ارج نمی‌گزارند و آینده را بهیچ نمی‌شمارند. اینان هم می‌پندارند آنچه در گذشته رو داده دیگر رو نخواهد داد و مردانی که برخاسته‌اند مانند آنان دیگر نخواهد برخاست.

اینها همه کوتاه‌بینی است و خرد و دانش از آنها بیزار می‌باشد. وانگاه زیان بس بزرگی از آن برمی‌خیزد.

جهان چنانکه گذشته را داشته آینده را نیز خواهد داشت. داستانهای بزرگی که رو داده و مردان بنامی که برخاسته‌اند مانند آنها در آینده هم خواهد بود.

جهان پیر نشده. آیین خدا دیگر نگشته. تاریخ نایستاده. دستگاه آفرینش بسیار بزرگتر از این پندارهای عامیانه است.

روزی بود که کسانی آغاز و انجام جهان را نشان دادندی. گذشته را هشت‌هزار سال شمرده آینده را کمتر از آن پنداشتندی. امروز ارجی باین پندارهای بیپا نتوان گزاشت. جهان صدهزار سال برپا بوده و در آینده هم خواهد بود.[۱] دانشها هرچه پیش رفته بزرگی جهان روشنتر گردیده.

گذشته و آینده همه یکسانست. لیکن از دیده‌ی زندگانی آینده ارجش بیشتر و شکوهش فزونتر می‌باشد. زیرا جهان زمان بزمان آراسته‌تر و پرشکوهتر گردیده و آدمیان بر طبیعت چیره‌تر شده‌اند و از داده‌های خدایی بیشتر بهره می‌یابند. دانشهایی که امروز در دست است و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده **اگر از راهش بکار رود** بر شکوه و آراستگی زندگی افزاید و بهره‌ی آدمیان هرچه فزونتر گردد.

همچون دیگران نمی‌گویim : «خردها روز بروز بیشتر می‌گردد». این سخن نه راست است و بیشی و کمی خردها داستان دیگری دارد. می‌گوییم : دانشها روز بروز فزونتر ، و توانایی آدمیان بیشتر می‌گردد و جهان بر آراستگی و آبادی می‌افزاید. اینها چیزهاییست که ارج این زمان و آینده را بیشتر می‌گرداند. کسانی چگونه توانند اینها را نادیده گیرند و بخیره گذشته را بهتر و پرارجتر شناسند؟!..

۱ـ دانش امروز ، عمر گیتی را نزدیک به چهارونیم‌بیلیون سال می‌داند.

وآنگاه گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست. گذشتگان هرچه کرده‌اند گذشته و رفته و ما پاسخده آن نمی‌باشیم. ولی اکنون و آینده را ما پاسخده می‌باشیم و می‌باید کاری کنیم که زمان خود را فیروز و درخشان گردانیم.

زندگانی راه را ماند. در راه همیشه باید زیر پا را پایید و چشم بسوی پیش داشت. کسانی که رو بسوی پس دارند از راه بازمانند و لگدمال دیگران گردند.

در زندگانی نیز همیشه باید اکنون را پایید و اندیشه‌ی آینده را داشت و گذشته را بتاریخ بازگزاشت. کسانی که نه چنین کنند از پیشرفت و رستگاری بی‌بهره خواهند بود.

یک توده اگرهم روزگار درخشانی گزارده‌اند ، چون گذشته است باید آن را پشت سر اندازند و از آن به آزمایش آموختن و دل نیرومند داشتن بسنده کنند و بکار زندگانی پردازند و هیچگاه آن را مایه‌ی سرگرمی نسازند و از آینده ناآگاه نمانند.[1]

این درباره‌ی گذشته‌ی فیروز و درخشانست که می‌گوییم باید بگزارند و بآن نپردازند ، چه رسد بگذشته‌هایی که سراپا زبونی و تاریکی بوده! چه رسد بآنکه کسانی بنام کارهای گذشته باهم کشاکش نمایند و بنام مردانی که صدها سال پیش آمده‌اند و رفته‌اند بدسته‌بندی برخیزند! چه رسد بآنکه توده‌ای نادانیها و آلودگیهای زمانهای گذشته را مایه‌ی سرگرمی گرفته از زمان خود بیکبار ناآگاه مانند!

۱ـ در جنبش مشروطه میهن و میهن‌دوستی ارج و معنای دیگری یافت. اینبود سخن از گذشته‌های درخشان و امپراتوری ایران راندن بسیاری را خوش می‌افتاد. لیکن چون در این کار کسانی هم دست داشتند که پروای راستی و تاریخ را نداشتند ، در چنان جُستاری تندرویها بلکه مرزناشناسیها کرده جنب و جوشها نموده به تعصب آلوده‌اش گردانیدند. چنان سخنانی بزبان مردم عادی افتاد و دهان بدهان گردید. نتیجه آنکه این جُستار از رویه‌ی بررسیهای تاریخی بیرون آمد و رویه‌ی «سرگرمی» بخود گرفت. آن جنب و جوشهاست که «باستان‌گرایی»اش نامیده‌اند. این یک نمونه از آنگونه گمراهیهاییست که نویسنده «مایه‌ی سرگرمی»اش خوانده زیانمندیش را آشکار می‌نماید.

اینها را می‌نویسم و بیاد نادانیها و آلودگیهای زمان مغول[۱] و پس از آن هستم که امروز سرها همه بآنها گرم است. بیاد کسانی هستم که از بیخردی یا از بدخواهی همواره آنهـا را تازه می‌سازند و نمی‌گزارند فراموش گردد و از میان برخیزد.

از بدترین زیانکاریهاست که مردم امروز ارج زمان خود را ندانند و فرصـتی را کـه برای کوشش در راه نیکی پیش آمده غنیمت نشمارند. امروز در این روزگار فیروز است که می‌توان بنیاد آینده‌ی درخشانی گزاشت. در این زمان گرامیست که می‌توان بچاره‌ی دردهای کهن چندین صدساله پرداخت.

بیخرد آن کسانی که همه با گذشته سرگرمند و زیان کار خود را نمی‌دانند. بیخـرد آن کسانی که در گذشتگان با دیده‌ی دیگری می‌نگرند و می‌پندارند دیگر مانند ایشان نخواهد برخاست.



نپندارید که ما می‌خواهیم کسی تاریخ نخواند و داستان و سرگذشت گذشتگان را نداند. ما چنین خواستی را نمی‌داریم و بلکه همواره هواداری از تاریخ می‌نمـاییم و آرزومنـدیم مـردم بـآن پردازنـد. **تاریخ خواندن و پیشامدهای گذشته را دانستن جز از آنست که کسـانی آنهـا را مایـه‌ی سرگرمی سازند و از زمان خود و از آینده ناآگاه مانند.**

۱ـ تاریخ ایران پس از اسلام یک دوره‌ی درخشانی بما نشان می‌دهد که سده‌های سوم و چهارم بوده است. از سده‌ی پـنجم تـا آغاز سده‌ی هفتم نزدیک بدو سده ، در ایران یک رشته بدآموزیهایی رواج یافت که تار و پود باورهای مسلمانان را پوسانید. ایـن دوره که بزبونی ایرانیان در برابر مغولان و فرمانروایی ایشان در این کشور انجامید از تیره‌ترین دوره‌های تاریخ ایرانست. در ایـن دوره خردها پست و بدآموزیها هرچه بیشتر گردید. شاعران بس فزونتر گردیدند و ایشان بدآموزیهای جدا جـدا را در شـعرهای شیوایشان بهم درآمیخته بگوشها و دلها رسانیدند. بدینسان زیان آنها را ده چندان ساختند. این دوره (از یکی دو سـده پـیش از چیرگی مغولان تا سده‌ها پـس از آن) از دیـده‌ی اندیشـه‌ها و گرفتاریهـای اندیشـه‌ای روزگـار زبـونی ایرانیـان و خـود دوره‌ی جداییست. ما این را دوره‌ی مغول می‌نامیم و هنگامی که از آلودگیهای مغول سخن می‌رانیم خواستمان همانهایی است کـه در این روزگار در ایران رواج گرفته است. نویسنده این آلودگیها و ریشه و تاریخچه‌ی آنها را در چندین جـا نیـک بـازنموده اسـت. خوانندگان برای نمونه می‌توانند کتابهای «تاریخ و پندهایش» یا «ما چه می‌خواهیم؟» را بخوانند.

اگر اینان تاریخ خوانند نیک دانند که جهان همیشه به یک آیین بوده ، و آنچه در یک قرن رخ داده قرنهای دیگر از مانندهای آن تهی نبوده.

نیک دانند که **هر توده‌ای که ارج زمان خود و مردان زمان خود را نشناخت و همیشه بگذشته و بگذشتگان پرداخت بزیانهای بسیار بزرگی دچار آمد.**

نیک دانند که **به هر زمانی کوششهایی درباید. در جهان هیچ نبوده که مردمی با تاریخ خود زنده مانند. هیچ نبوده که توده‌ای با گفتگو از مردان گذشته و ستایشهای گزافه‌آمیز درباره‌ی ایشان بجایی رسند.**

یک کسی که بیمار است باید بچاره‌ی درد او کوشید و هرگز از گفتگو از پزشکان دیرین و تاریخچه‌ی پزشکی سودی در دست نخواهد بود.



دوباره می‌گوییم : جهان باینجا که رسیده یک آینده‌ی پرشور و پرتکانی در پیش روی ماست ، و **این بدترین زیانکاریست که ما از آن ناآگاه باشیم و بآن نپردازیم و خود را با نادانیهای گذشتگان سرگرم سازیم. چنین کاری بسود دشمنان ماست.**

شرق گذشته‌ی درخشان و گذشته‌ی تاریک هر دو را می‌دارد و ما را می‌باید که همه را پشت سر اندازیم و بکار و زمان خود پردازیم.

بخش ششم

کتابهای کهن و بایاهای ما

۱ــ با کتابهای تاریخی خود چه رفتاری پیش گیریم؟!

آقای نیری از سمنان می‌نویسند : کسانی کتاب حبیب‌السیر را یکی از بهترین کتابهـای تـاریخی می‌شمارند بلکه چندان درباره‌ی آن توصیف قایل شده‌اند که می‌گویند تاریخ مذکور در ایران ماننـد و همالی ندارد آیا عقیده‌ی شما چیست؟..

می‌گوییم : اگر حبیب‌السیر را با روضة‌الصفا و ناسخ‌التواریخ و تاریخ‌گزیده و مطلع‌السعدین و مانند اینها بسنجید حبیب‌السیر از همه بهتر است. زیرا در شمردن خاندانهای پادشاهی بر همه‌ی آنها بیشی دارد وانگاه داستان شاه‌اسماعیل را که همزمان بوده نیک نوشته است. ولـی اگـر بخواهنـد بگوینـد از دیده‌ی تاریخنگاری و شرطهای آن نیز کتاب بسیار نیکی است چنین گفته‌ای درخور پذیرفتن نخواهد بود. زیرا معنایی که ما برای تاریخنگاری نگاشتیم و شرطهایی که شمردیم در ایـن رشـته تاریخهـای فارسی نابود است. این تاریخنگاران بیش از همه بستایشگری و چاپلوسی می‌پرداخته‌اند و کسانی کـه درپی نیک و بد و درست و نادرست باشند نبوده‌اند. دشمنان ایران را از نگهداران آن جـدا نگرفته‌انـد. ستم را از دادگری بازنشناخته‌اند. تیمور و هلاکو و ابقاخان[1] را با اسماعیل سـامانی و یعقـوب لیـث و محمود غزنوی به یک رشته کشیده‌اند. دوست و دشـمن و خـودی و بیگانـه همـه را بـه یـک دیـده دیده‌اند. از اینگونه ایرادها چندانست که بآسانی شمرده نشود.

از کارهایی که باید انجام داد پیراستن این رشته از کتابهای تاریخی اسـت. از یکسـو آنهـا سـند

۱ــ آباقاخان.

تاریخی بشمار است و ما نیاز بآنها داریم و از یکسو شیوه‌ی نگارش آنها و آلودگیهایی که مؤلفان از خود نشان داده‌اند چنانست که نمی‌توان در برابر آنها خاموش ماند و بشکیبایی گرایید. اگر کسی ظفرنامه‌ی شرف‌الدین یزدی و مطلع‌السعدین سمرقندی و جهانگشای جوینی را خوانده و نیک در آنها اندیشه بکار برده می‌داند که مؤلفان زبونی و پستی را تا بکجا رسانده‌اند و چه ننگین‌کاریها از خود نشان داده‌اند. در جایی که گفتگو از کشتار بیگناهان و ویرانی شهرها و تاراج آبادیها بمیان آورده‌اند در برابر چنان ستمگریهای چنگیز و هلاکو و تیمور نه تنها دلسوزی از خود نشان نداده و افسوس نخورده‌اند چنگیز و هولاکو و تیمور را در آن کارها دادگر و نیکوکار نشان داده و آیه‌هایی از قرآن و عبارتهایی از حدیث و شعر بسخن خود افزوده‌اند. این زشتترین فرومایگیست که درندگان خونخواری بکشوری تازند و در آنجا خون بیگناهان را ریزند و آتش بخانه‌ها زنند و کسانی از مردم آن کشور بشستن گناههای ایشان و پاک کردن دامنهایشان کوشند. چنین سیاهکاریها درخور بخشایش نیست. خدا آنان را نخواهد آمرزید و ما نیز نباید بیامرزیم. **باید هرچه زود[تر] اینگونه نگارشها را از میان برداریم. بدینسان که از هر یک آنچه تاریخ و داستانست جدا کرده بازمانده را نابود گردانیم. باید این را درباره‌ی بسیاری از کتابها بکار بست.**

حبیب‌السیر و روضة‌الصفا باندازه‌ی ظفرنامه و مطلع‌السعدین و جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و مانند اینها آلوده نیست لیکن بیکبار پاک هم نیست.

ما هر زمان که فرصت می‌یابیم اینها را یادآوری می‌کنیم تا کسانی خود را آماده‌ی پیراستن اینها سازند.[1]

صدها جوانان هوش و جُربُزه‌ی خود را در کارهای بیهوده هدر می‌سازند. آنان را چه بهتر که در این کارهای بسیار سودمند بکوشند. برخی از این کتابها چنانست که اگر پیراسته شود هم

۱ـ نتیجه‌ی این یادآوری و درخواستها بود که شادروانان نقوی پاکباز و محمدی ملایری ، یکی دُرّه‌ی نادری و دیگری سفرنامه‌ی حزین را چنانکه درخور تاریخ توده‌ی ارجداری همچون ایران است ، پیراستند و بزبان ساده درآوردند. کسروی نیز دیباچه‌ای بر آنها افزود و کتاب «نادرشاه» را در ۱۳۲۴ پدید آورد که تاکنون چند بار چاپ شده است.

خواندنش آسان می‌شود و هم از بزرگیش می‌کاهد و با دررفت[=هزینه] کمی بچاپ می‌رسد.

اگر تاریخ وصاف را بپیرایند یک‌هشتم آن بازنمی‌ماند و کتاب کوچک و ساده و آسانی پدید آیـد که هر تاریخ‌خوانی خریدار و خواستار آن باشد.

حبیب‌السیر و روضةالصفا و مانند آنها چون آغاز تاریخ را از آدم و حوا گرفته‌اند یک بخش بـزرگ آنها ارج تاریخی ندارد که باید بیکبار کنار نهاد. اینست اگر آنها را بپیرایند بسیار کوچک درآیـد. **ارج هر تاریخی بیشتر از رهگذر پیشامدهای زمان خود مؤلف و آن نزدیکیها می‌باشد. آنچه از کتابهای دیگر برداشته‌اند چندان ارجی ندارد.**

اینست در پیراستن اینها باید آن بخشهای بیهوده را بیکبار کنار نهاد و از بخشهای دیگر نیز تنها بداستان[1] و تاریخ بسنده کرده از چیزهای دیگر بیکبار چشم پوشید.

ما اگر بخواهیم خود را از آلودگیهای زمان مغول و ترک دور نگه داریم بایـد باینگونـه کارها پردازیم.

۲ـ سنجش ناسخ‌التواریخ

[آقای محمدحسن شیشه‌گر از اهواز پرسیده :] «درباره‌ی ناسخ‌التواریخ چه می‌فرمایید؟».

پاسخ : اگر مقصود ارج تاریخی ناسخ‌التواریخ است باید گفت جلدهای یکم و دوم آن درخور هیچ ارجی نیست. آن راه تاریخ که آن زمـان می‌پیمودنـد امـروز کسـی آن را نمی‌پیمایـد راسـتی‌را هـم نمی‌توان دل بآن گفتارهای بیپایه‌ی گزافه‌آمیز بست. اگرچه در راه کنونی که برای تاریخ باز کرده‌انـد نیز گاهی پای گزافه بمیان می‌آید با اینهمه بسیار بهتر و بپذیرفتن بسیار نزدیکتر است.

داستانهایی که سپهر در این دو جلد نوشته سخنانیسـت کـه در توریـت و انجیـل و شـاهنامه و

۱ـ داستان یک رشته پیشامدهای راست را گویند. آنکه راست نیست و زاییده‌ی پندار است را افسانه گوینـد. خواننـدگان بـرای آنکه بدانند یک تاریخ درست چه شرطهایی دارد ، توانند بخش نخست کتاب «تاریخ و پندهایش» را که از نوشتارهای کسروی فراهم آمده بخوانند.

اینگونه کتابها بوده و پیش از آن کسان بسیاری آنها را نوشته بوده‌اند.

جلدهایی که از پیشامدهای آغاز اسلام سخن می‌راند **بد نیست** ولی همه‌ی گفته‌هایش را نتوان پذیرفت. بویژه در موضوعهایی که بکشاکش شیعی و سنی ارتباط دارد و تاریخ راه خود را گم می‌سازد.

جلدهایی که پسر سپهر نگاشته بسیار کم‌ارج می‌باشد.

جلد قاجاری که خود سپهر پرداخته سودمندترین بخش ناسخ می‌باشد. چنین پیداست آن را از روی نوشته‌هایی که از آغاز پادشاهی قاجاریان در دربار گرد آمده بوده پدید آورده است. به هر حال از بهترین تاریخهای زمان قاجاریست و اگر از چاپلوسیها و گزافه‌ستاییها که نموده شده چشم‌پوشی کنیم درخور اعتماد نیز می‌باشد.

سپهر یکی از بهترین نویسندگان زمان قاجاریست و در این کتابهای خود شیوه‌ای را برای نگارش دنبال نموده که پسندیده و نیکوست. در آن زمان کسی باین سادگی و روانی نمی‌نوشته. ولی چاپلوسیهایی که بکار برده از ارج کتاب بسیار می‌کاهد. کسانی این پستیها را گناه نمی‌شمارند بویژه از سپهر که شاعر نیز بوده و شاعران چاپلوسی را ابزار کار خود دارند. ولی باید دانست **چاپلوسی از زشتترین گناهان است و چون در تاریخ آن را بکار برند هرچه زشتتر می‌گردد. بر هیچ تاریخنگاری این گناه را نباید بخشود.**

۳ــ درباره‌ی کتاب نادرشاه

در زمان مغول در ایران ، درمیان دیگر گرفتاریها ، یکی هم این گرفتاری پیدا شده که نویسندگان هرگاه که می‌خواستند چیزی نویسند معنیها را بکنار گزارده با سخن بازی می‌کردند. واژه‌های عربی نافهمیده‌ی بسیار بکار برده «جناس» و «ترصیع» و «ردالعجز الی الصدر» و مانند اینها می‌ساختند. این بازی کردن با سخن که داستان بسیار درازی می‌دارد در برخی کسان بیش از اندازه بوده و رویه‌ی دیوانگی داشته است.

یکی از آن کسان میرزا مهدی‌خان استرآبادی بوده. این مرد که منشی نادرشاه بوده و دو کتاب ، یکی

بنام «جهانگشای نادری» و دیگری بنام «دُرّه‌ی نادری» در تاریخ آن پادشاه نوشته ، افسوس‌آور است که گرفتار این درد بوده. در جهانگشا که می‌توان آن را تاریخ رسمی نادرشاه شناخت سخنبازی این مرد از ارج آن کتاب بسیار کاسته است و در بسیار جاها معنیها قربانی این سخنبازی گردیده.

در دُرّه‌ی نادری کار بیکبار بدیوانگی انجامیده. کسانی که آن کتاب را بخوانند بیگمان خواهند بود که میرزا مهدی‌خان بهنگام نوشتن آن مغز درستی نداشته است.

به هر حال از آنجا که اینگونه کتابها که با این زبان آلوده نوشته شده از سندهای تاریخی ایرانست و آنها را نتوان نادیده انگاشت و بدور انداخت ؛ یکی از کارهایی که باید بود آنست که کسانی آنها را بگیرند و نیک بخوانند و معنیهایی را که در آنهاست و تاریخ است با زبان ساده بنویسند ، و یا جمله‌های معنی‌دار آنها را از جمله‌های بی‌معنی جدا گردانند. یک جمله بگویم : آنها را از آلودگی پاک سازند که بدینسان هم بهره‌مندی انجام گرفته و هم آنها با بدیها در گردش نباشد. از اینرو آقای نقوی پاکباز که در فردوس خراسانند دُرّه‌ی نادر[ی] را پاک گردانیده و این دفتر را که در اینجا بچاپ می‌رسد پدید آورده است. [1]

۴ــ چه سودی در تاریخ خواندن هست؟

[در آغاز سال پنجم پیمان ، فتحی نامی از هواداران پیمان از بندر شاه سودهایی برای تاریخ خواندن نوشته که در پیمان چاپ شده و سپس چنین آمده :]

چون آقای فتحی از هواداران پیمان هستند و این گفتارشان از نگارشهای پیمان برکنار نیست آن را چاپ کردیم ولی می‌باید چند سطری بر گفته‌های ایشان بیفزاییم :

نخست اینکه **تاریخ خواندن و از نیک و بد گذشتگان آگاه شدن و از آنها پند آموختن که خواست ما و آقای فتحی است چیز دیگر است و بگذشته پرداختن و آن را مایه‌ی سرگرمی ساختن چیز دیگر**[2]. باید میانه‌ی این دو جدایی گزاشت چنانکه در جای دیگری آن را بازنموده‌ایم.

۱ــ از دیباچه‌ی کتاب «نادرشاه».

۲ــ یک مثال برای این ، داستان کربلا و امام حسین را هر سال تازه گردانیدن است. مثالهای دیگر : کتابهای تذکرةالاولیاء و تذکرةالشعرا را تصحیح و چاپ کردن ، سخن از گاتهای زردشت راندن و زندگینامه‌ی فلان شاعر بی‌ارج را کاویدن.

دوم اینکه تاریخ ایران از قرنها باینسو کار داوری را از دست داده و ما درمیان کتابهای فارسی یک تاریخی که بتوان بآن نام داوری داد پیدا نمی‌کنیم و چون خواست ما گفتگو از آن کتابها نیست تنها به یک دلیل بسنده کرده درمی‌گذریم :

پیشامد دلگداز مغول که آقای فتحی از آن یاد کرده ، در آن پیشامد گناهکار تنها سلطان‌محمد خوارزمشاه نبوده. آری او گناهکار است و همیشه باید نامش ببدی آورده شود. لیکن گناهکاران دیگر نیز فراوان بوده‌اند که چون تاریخ بداوری نپرداخته مردم آنان را نمی‌شناسند. هست یک مردی که بگفته‌ی خودش چون آمدن مغول را بخراسان و عراق شنیده زنان و فرزندان خود را بی‌سرپرست گزارده و شبانه با چند تن از بیرگان دیگری بگریخته که سپس چون مغولان به ری رسیده‌اند همه‌ی خاندان او را از دم تیغ گذرانیده‌اند ، و از بس بیرگ و بدنهاد بوده این کار زشت را در کتابش نوشته است و چنین کسی که همیشه باید نامش ببدی یاد شود کسانی او را از بزرگان و پیشوایان می‌شمارند و کتاب شومش را چاپ کرده بدست مردم می‌دهند.[1]

هست مردی که از بهر خوشگذرانی هر زمان خود را بدرباری می‌بسته و چون هلاکو به ایران آمده خود را باو بسته و جلو او افتاده و مغولان را بر سر بغداد کشیده و با این سیاهکاری هنوز مردم او را ببزرگی یاد می‌کنند.[2]

هست مرد فرومایه‌ی بدنهادی که پس از آنهمه ستمها و بیدادگریها که از هلاکو بر ایرانیان رفته بود آباقاخان پسر او را ستایش سروده و نیرومندی و پایداری او را خواسته است.[3]

هستند مردان نادان بدنهادی که چون مغولان در ایران جا گرفتند بجای آنکه بمردم دل دهند و آنان را از نومیدی بازدارند و کم‌کم دلیر گردانیده برای ایستادگی در برابر بیگانگان و بیرون راندن ایشان از ایران آماده گردانند ، بدنهادانه از هر راهی به سست گردانیدن مردم کوشیده‌اند و فلسفه‌ی

۱ـ این مرد بیرگ نجم‌الدین رازی و کتاب شومش مرصادالعباد است.

۲ـ این تیره‌درون کسی نیست جز خواجه نصیرالدین توسی.

۳ـ این فرومایه شاعر نامداریست که او را از «مفاخر ملی» نیز شمرده‌اند و او کسی نیست جز سعدی. داستان پستی‌آموز مرد پارسا و مست بربط ببغل ، در آغاز این کتاب ، ازوست.

جبریگری را پیش کشیده گناه مغولان را بگردن خدا انداخته‌اند و اگر کسی جستجو کند هزاران شعر درباره‌ی جبریگری سروده چنان افسانه‌ی بی‌سر و ته را در سراسر دلها جا داده‌اند و بدینسان بر نومیدی و سستی مردم افزوده و دست و پای آنان را بیکبار بسته‌اند.[۱]

هستند نامردان بیرگی که چنگیز را فرستاده‌ی خدا سروده‌اند بدین عنوان که خدا گاهی از «لطف» خود فرستاده فرستد و گاهی از «قهر» خود ، چنگیز فرستاده‌ی قهری او بوده ، و در این باره شعرها سروده و کتاب پدید آورده‌اند.[۲]

هستند یک دسته‌ی شومی که چون چنگیز و هلاکو آن آتشها را در ایران و عراق برافروختند و آنهمه خاندانها را برانداختند بجای دلسوزی بحال مردم و کاستن از غم ایشان ، بخوشحالی پرداخته و زبان شماتت باز کرده چنین گفتند که خدا چنگیز و هلاکو را بگرفتن خون مجدالدین بغدادی[۳] فرستاد و بدینسان نمک بزخمهای دلها پاشیدند.

هستند پستنهادانی که به پشتیبانی بستگی بمغول صد ستم بمردم بینوا روا داشتند و شکنجه‌هایی را که کسی تا آن روز در ایران ندیده بود در سر مردم آزمودند.[۴]

اینها همه از آنست که تاریخ کار داوری خود را انجام نداده است و باید پس از این انجام دهد. در این باره اگر راستی را خواهیم تاریخ یک چیز پدیدار و جداگانه‌ای نیست. تاریخ را تاریخنگاران پدید آورند. روشنتر بگویم : یک کسی برخیزد و یک زمانی را برگزیند و داستانها را که در آن زمان رو داده تا آنجا که آگاهست برشته‌ی نگارش آورد ، و این کسست که میانه‌ی نیک و بد بداوری پردازد. چیزی که هست اگر این کس مرد پاکدل و بافهمی بود و از خود کینه و دلخواهی نداشت داوریهای او پایدار ماند وگرنه دیگران لغزشهای او را بازنمایند و درمیانه داوریهای درستی انجام گیرد.

۱ـ بیشتر شاعران اندیشه‌های جبریگری را در شعرهای خود برنگهای گوناگون و بشیوایی سروده‌اند. با چنین بدآموزیهایی غیرت ایرانیان را که می‌بایست در برابر مغولان بایستند ، کشتند.

۲ـ یکی از این نامردان حمدالله مستوفی است.

۳ـ این نامرد از سران صوفیان بوده.

۴ـ یکی از ایشان را جوینی بنام شرف‌الدین خوارزمی می‌شناساند.

پس راستی را داوری ازآنِ تاریخنگارانست. دربارهٔی قرنهـای گذشـتهٔی ایـران چنـین تاریخنگـارانی نبوده‌اند. روشنتر بگویم : کسی درپی داوری نبوده تا داوریش راست یـا دروغ شـمرده شـود. کسـانی کـه تاکنون تاریخ نوشته‌اند بیشتر آنان جز مردان چاپلوس و فرومایه نبوده‌اند و در سراسر نوشته‌های خود جـز راه پستی و چاپلوسی را نپیموده‌اند. آری بیهقی و اسکندربیک و میرزا مهدیخان از این دسـته برکنارنـد و شاید چند کتابی هم از اینگونه باشد. لاکن کتابهای دیگر درخور آن نیست که مـا تـاریخ نـامیم و از آنهـا داوری امید داشته باشیم و یا اگر داوریشان نادرست است بدرستی آنها کوشیم.

از کارهایی که باید بشود یکی اینست که برای قرنهای نزدیک ایران (از مغولان باینسو) تاریخ نوشته شود و کتابهای رسوایی که در دست است از میـان برخیـزد و ایـن یکـی از چیزهاییست که ما می‌خواهیم و اینست گاه و بیگاه گفتگو بمیان آورده شرطهایی را که در یک تاریخ باید بود یاد می‌کنیم.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم پیش از همه تاریخنگار باید یک مرد گردنفـرازی و از پسـتی و فرومایگی برکنار باشد تا بتواند بزرگی و نیرومندی بَدان را بدیده نگرفتـه بـدی ایشـان را بازنمایـد و افسوس که چنین کسانی بسیار نیستند. تخم چاپلوسی و پستی که کاشته شده باین آسـانی از دلهـا ریشه‌کن نخواهد شد.

آن معنی که شما بتاریخ می‌دهید و داوری از آن چشم می‌داریـد بسـیار بـزرگ اسـت و بسـیار سودمند است. ولی باید خَستُوان[1] بود که چنین تاریخی مـا نمـی‌داریم. نتیجـه‌ای کـه از ایـن گفتـه می‌خواهیم آنست که شما یا کسان دیگری در اندیشه باشید که بچنـین تاریخهـایی برخیزیـد.[2] آری نتوان بیکبار آن را پدید آورد چنین کاری نشدنیست. ولی می‌توان کم‌کم آن را آغاز کرد و هر کسـی بگوشه‌ای از آن پرداخت و کاری انجام داد.

۱ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن ، خستوان = معترف

۲ـ در دفتری بنام «تاریخ و پندهایش» که از نوشتارهای کسروی فراهم آمده شرطهای تاریخنویس و سـودهای تـاریخ هـر دو بازنموده شده است.

۵ـ کتابهای تاریخی و بایاهای ما

... در این دوره‌ها [پس از اسلام] تاریخنویسان بسیار بوده‌اند و ما کتابهای بسیار بعربی و فارسی در دست می‌داریم. ولی همه می‌دانیم که آن تاریخنویسان همه چیز را ننوشته‌اند و آنچه نوشته‌اند پیراسته از آلودگیها نبوده است.

در آن زمانها تاریخ را سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و زورورزان و جنگها و کشاکشهای آنها می‌شناختند و تنها این زمینه را دنبال می‌کردند و بیشتر تاریخنویسان تاریخ را بنام یک پادشاه و یا یک وزیر نوشته[۱] ، بیش از همه بستایش و چاپلوسی می‌کوشیدند و درپی راستیها نمی‌بودند. کوتاه‌سخن : در آن زمانها این شیوه‌ی دانشمندانه‌ی امروزی که ما از اروپاییها یاد گرفته‌ایم درمیان نبوده است. اینست **کتابهایی که از زمانهای گذشته بازمانده تاریخ شمرده نمی‌شود. آنها در دست ما «مدرک» است که در جستجوهای خود از آنها سود جوییم.**

به هر حال یکی از کارهایی که در این زمینه باید بود اینست که هر گونه کتابها و یادداشتها که در زمینه‌ی تاریخست بچاپ رسد و پراکنده گردد که از این راه کمکی بکسانی که در این باره بجستجو خواهند پرداخت کرده شود. ...

۱ ـ همانا نخستین تاریخی ایرانی که نه داستان پادشاهان و زورمندان بلکه تاریخ مردمان است ، تاریخ مشروطه‌ی ایران می‌باشد.

بخش هفتم

پابندهای گران شرقیان

۱ـ این نه دینست که پروای آینده نکرده سرگرم گذشته‌هاست

این خود پایه‌ای در کار ماست که دین نیک روشن باشد و مرز دارد و هرگز کمی یا بیشی نپذیرد و هیچگاه بازیچه‌ی هوس این و آن نباشد ، ما گفته‌ایم **در دین باید از گذشته چشم پوشید و باکنون و آینده پرداخت.** گفته‌ایم باید بکسی جایی در دین باز نکرد. گفته‌ایم باید از هر پنداری بیزاری نمود. گفته‌ایم باید جهان را در پیشرفت و آینده‌ی آن را ارجدارتر از گذشته‌اش دانست. ...

۲ـ شیعیگری خود سرگرم گذشته‌ها بودنست

چیزیست بس روشن : کسی که دل بکاری بست از کارهای دیگر بازمانَد. **ما این را آشکار می‌بینیم که بیشتر این کسان**[پیروان ملایان] **(نه همه‌شان) بدرستی و راستگویی و دستگیری از بینوایان و برتافتن دست بیدادگران و مانند اینها که از بنیاد دین بشمار است پابستگی ندارند زیرا که رستگاری را در جز از اینها می‌دانند و خشنودی خدا را در چیزهای دیگر می‌شناسند.**

در بیست سال پیش[1] که گرانی و خشکسالی بس سختی در ایران رخ داد و می‌توان گفت یک سه‌یک مردم را از میان برد در آن هنگامه‌ی دلگداز من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم بسیاری از توانگران (نه همه‌شان) دست بینوایان نمی‌گرفتند و همسایگانشان که از گرسنگی بدم مرگ رسیده

۱ـ سال ۱۲۹۶ ، همچنین نگاه کنید به «زندگانی من» ـ احمد کسروی (۲۸ـ نمونه‌ای از رفتار ملایان)

بودند پروای حال ایشان نمی‌کردند. در کویی که ما می‌نشستیم و سرپرستی بینوایان را من بگردن کشیده بودم هر روز هنگام شام که بکوی بازمی‌گشتم چندین مرده را می‌دیدم که در مرده‌شورخانه گزارده‌اند و کسی براه انداختن آنها برنخاسته ، و من ناگزیر می‌شدم در آنجا بایستم و از خودم و دیگران پولی گرد آورده برای شستن و کفن کردن و زیر خاک سپردن آنان دهم. بارها فرستادم و توانگرانی را از روضه‌خوانیها بیرون کشیدم و هر یکی را براه انداختن کار یک مرده‌ای واداشتم. در آن سال چلوار بس گران بود و بسیاری از بینوایان را بپارچه‌های کهن از سیاه و سبز و زرد پیچیده بخاک سپردند. بدینسان یک زمستان سوزانی بمردم می‌گذشت. ولی چون بهار رسید و راه عراق که تا آن هنگام بسته می‌بود باز شد ناگهان چاوشان راه افتادند و مردم را شورانیدند و از یک تبریز بیش از سه‌هزار تن با شکوه و آذین آهنگ عراق کردند. کسانی که گندم را صد من سه‌هزار ریال فروخته[1] و پول اندوخته بودند روی بکربلا آوردند که برات رستگاری گیرند.

بسیاری چون این داستانها را می‌شنوند باین بسنده می‌کنند که روی درهم کشند و از نادانی مردم رنجیدگی نمایند. ولی این نه درست است. **ما اگر می‌خواهیم مردم گمراه نگردند می‌باید شاهراهی بروی ایشان باز کنیم.** آنان چه گناه می‌داشتند در جایی که سخنانی را شنیده و در دل جا داده و از روی آنها رفتار می‌کردند؟!.. گرفتم که آنان از باورهایی که می‌داشتند دست می‌کشیدند ، آیا جز آن بودی که بیدین گردند و بدتر و تباهتر شوند؟!. کسی هنوز نمی‌داند که چه شد من باین راه برخاستم. من نیز درپی گفتن آن نیستم ولی این را می‌نویسم که از چندین سال پیش همیشه اندوه این می‌خوردم که می‌دیدم **دسته‌ی انبوهی از مردان نیک و پاکدرون می‌خواهند بنیکی زندگی کنند ولیکن راهی برای آن پیدا نمی‌کنند. زیرا اگر رو بسوی دینداری می‌آورند می‌باید باین کارهای بیهوده پردازند و چون بیدین می‌شوند می‌باید دامن به هر زشتی بیالایند. میان دو گمراهی درمانده و راهی پیدا نمی‌کنند.**

همیشه کسانی که آن کارها را می‌دیدند چنین می‌گفتند : «اینان عامیانند و درس نخوانده‌اند» ،

۱ـ سی برابر بهای همیشگی ـ «زندگانی من» ، (همان)

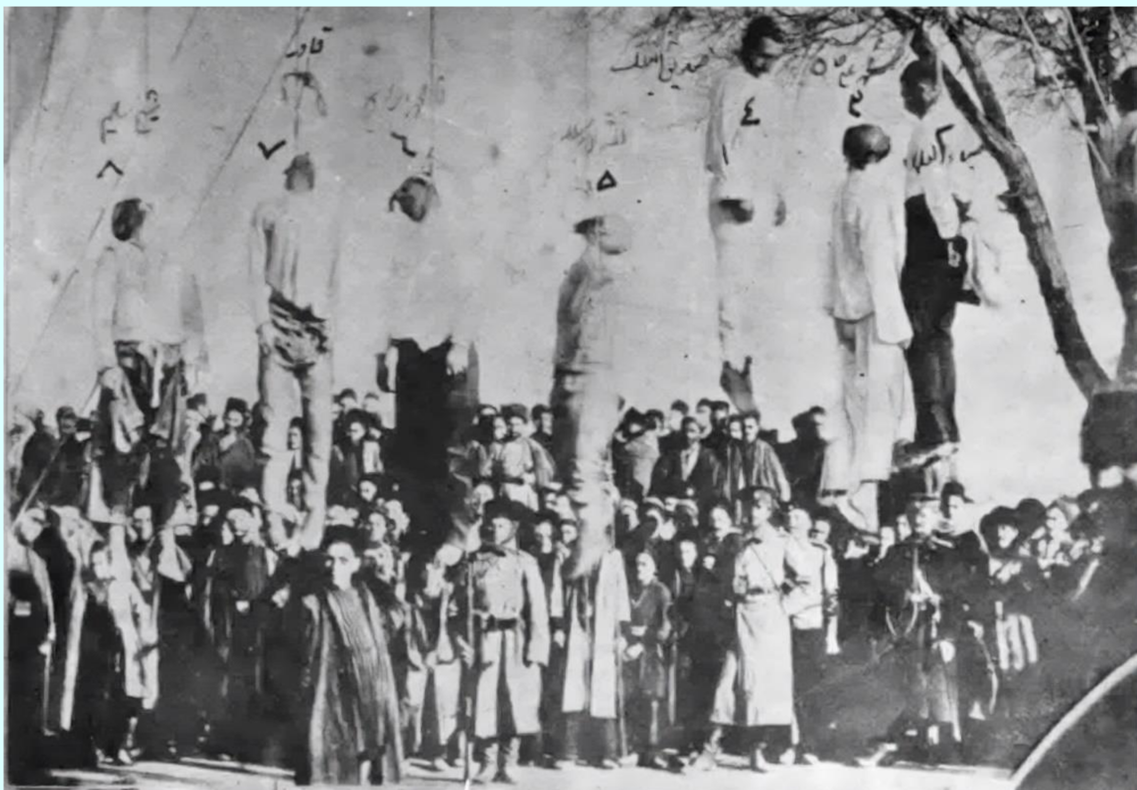
و چنین می‌پنداشتند تنها درس خواندن چاره‌ی دردها را خواهد کرد. دلم می‌خواهد کنون آن کسان نگاهی بحال درسخواندگان بی‌همه‌چیز اندازند و بخطای خود پی برند. **یک توده را که راه نبود چه درسخوانده و چه عامی همه سرگردان و گمراه باشند.** اگر از ما می‌پرسند **آن عامیان گمراه (با نکوهشهایی که ما بر کارهاشان روا می‌شماریم) بهتر از این درسخواندگان بی‌همه‌چیز بوده‌اند و شایستگی زندگانی را بیشتر داشته‌اند.**

از سخن خود دور نیفتیم ، آنهمه ستایشها که من از تبریزیان کرده‌ام این ننگین‌کاری را فراموش نمی‌کنم که چون در محرم ۱۳۳۰[۱۲۹۰خ] روسیان با مجاهدان جنگیدند و بر ایشان چیره درآمدند و آن کارها را در شهر می‌کردند یک دسته از مردم بروی خود نیاورده و همچون سالهای پیش در بازارها و کوچه‌ها بسینه کوفتن و زنجیر زدن می‌پرداختند و دسته‌ها می‌گردانیدند و این را یک کار نیک و بس بزرگی می‌شماردند که در چنان هنگام بیمناکی ترس بخود راه نداده و دست از دینداری برنداشته‌اند ، و آشکاره می‌گفتند : «ما را چه کار که روسیان چه کردند و کیان را کشتند ، ما را باید دست از دامن امام برنداریم و این دستگاه را نخوابانیم» می‌گفتند : «روسیان که با کیشها (مذهب) کار نمی‌دارند و عزاداری را از دست ما نمی‌گیرند دیگر ما را چه کار که مشروطه را برانداختند و کشور را بردند؟!..»[1] بلکه **بسیاری از ایشان روسیان را بر مشروطه‌خواهان برمی‌گزیدند زیرا که مشروطه‌خواهان روی سرد باین کارهای اینان نشان داده بودند.**

۱ـ جنبندگانی همه درپی آنند که دولت کنونی را براندازند. برخی از ایشان کسانی بودند که به برافتادن شاه نیز می‌کوشیدند تا بگمان خود راه پیشرفت کشور گشاده گردد.

ما بیگمانیم که یک دولت دلسوز کارهای بزرگی تواند کرد و این بآمادگی توده بستگی بسیار دارد. لیکن این تنها یک آرزوست یا آرمانیست که برای بدست آوردنش باید از راهش کوشید؟! بیشتر آنان نیازی نمی‌بینند که توده از آلودگیهای اندیشه‌ای رها گردد. می‌پندارند همینکه حکومت را بدست آورند به هر اصلاحی توانا خواهند بود. ما در جای خود این نشان داده‌ایم که این لغزش سدساله‌ایست که سد هزاران ایرانی بآن دچار بوده و از رهگذر آن هم خود و هم کشور آسیبها دیده. آرزومندیم آن کسان این تکه‌ها را که در تاریخ سدساله‌ی ما کم نیست بدیده گیرند و نیاز مردم برشد سیاسی و در نتیجه رهایی از آلودگیها را دریابند. دریابند که توده‌ای با این آلودگیها هرگز رشد سیاسی نتواند یافت و حکومت دلسوز سر کار نتواند آورد. اگر هم پیشامدها همراهی کرد و چنان حکومتی بر سر کار آمد نتواند نگاهش داشت. نباید گمانید که باورهایی که میهن‌پرستی را بت‌پرستی می‌داند و یا چنانکه در بالا یادش رفت ، آن را یک چیز بی‌ارجی می‌داند امروز دیگر نیست. چنین باوری برویه‌های دیگر هنوز در دلها ریشه دارد و جز با تربیت مردم ریشه‌کن نگردد.

مایه‌ی شرمندگیست که روسیان در برابر چشمشان آن ستمها را می‌کردند و کسانی را که در کشور خود بآزادیخواهی برخاسته و در راه آسایش مردم و آبادی کشور آن جانبازیها را کرده بودند دسته دسته پای دار می‌آوردند و جوانان نورس را بگناه آزادیخواهی پدر و برادر بیجان می‌ساختند ، سراسر شهر لگدکوب سالدات و قزاق می‌بود ـ اینان آن ستمها را می‌دیدند و هیچ پروایی نمی‌کردند و از ستمهای یزید ـ ستمهای هزار و سیصد سال پیش او ناله بلند می‌ساختند و شیون از اندازه می‌گذرانیدند ، که تو گویی در جهان ستمگر تنها یزید بوده و بس و هیچگاه نباید پروای ستمهای دیگری کرد.



۲۰ـ بدار رفتگان عاشورای ۱۲۹۰ خورشیدی (از راست) :

۱) قدیر (پسر علی‌مسیو) ۲) ضیاءالعلماء ۳) محمدقلیخان (دایی ضیاءالعلما) ۴) صادق‌الملک

۵) علی ثقةالاسلام ۶) آقا محمدابراهیم قفقایچی ۷) حسن (پسر دیگر علی‌مسیو) ۸) شیخ سلیم.

من نمی‌دانم باین چه نامی دهم و با چه زبانی زشتی آن را بازنمایم جز اینکه بگویم : این کیشهای آلوده ، **این کیشهایی که خدا از آنها بیزار است ریشه‌ی خرد و مردانگی را در یکجا می‌سوزاند** ، جز اینکه بگویم : **کسانی که همه دل به پیشامدهای هزار سال پیش بسته‌اند و از خود و زمان خود ناآگاهند مردگانیند که بزندگان درآمیخته‌اند.**

آیا این مانند آن نیست که یک دسته مردمی که در بیابان بیمناک و پرلغزشگاهی راه می‌پیمایند هیچگاه دربند خود و یاران خود نباشند و بزیر پای خود نگاه نکنند و اگر چاهی زیر پایشان باز شد و کسانی در آن فرورفتند پروا نکنند و همه چشمشان را بسیاهیهایی که از دور در کنار افق پدیدار است دوزند و همه نگران آنها باشند؟!. آیا چنین راهروانی توانند بجایی رسید؟!.. آیا خدا از این خشنود است که هزار ملیونها مردمان بدینسان خود را بدبخت سازند؟!.. آیا ما بیهوده می‌گوییم که این کسان معنی دین را نمی‌دانند؟!

شما ببینید امروز که همه‌ی **مردمان جهان فیروزی را در یکدلی و یکدستی توده‌ی خـود می‌شناسند** و همگی می‌کوشند که بر شماره‌ی مردم خود بیفزایند و همگی آنان را همدل و همدست گردانند ، آیا توده‌های شرقی با این گرفتاریها توانند در برابر غربیان ایستادگی نمایند؟!. توده‌هایی که دسته‌های بزرگی از آنها بیکبار از زندگانی روگردانند و همگی دل در جاهای دیگری می‌بندند.

۳ـ گمراهیها تنها سست گردیده ، ولی زیانشان همچنان بازمی‌ماند

کسانی خواهند گفت : این چیزها که شما می‌گویید در گذشته بوده و اکنون نیست. می‌گوییم : شما بخطا رفته‌اید و هنوز این گرفتاریها درمیان توده‌ها هست. ما این را نیک نشان داده‌ایم که همه‌ی گمراهیها و بدآموزیهای کهن همچنان هست و تنها این رخ داده که در نتیجه‌ی برخورد با بدآموزیهای نوین سست گردیده[1]. روشنتر بگویم : دسته‌هایی بیکبار رشته را پاره کرده‌اند و چنانکه گفتیم بـدتر و زیان‌آورتر شده‌اند و آنان که بازمانده‌اند همان حال را می‌دارند و جز سســتی تغییـری در کارشـان رو نداده. بلکه اگر نیک اندیشیم از همین دوتیرگـی **یک نتیجه‌ی بیمناک دیگری** پدیـد آمـده ، و آن اینکه چون بیدینان همیشه زبانشان بنکوهش دین باز است و پیشرفت دانشهای طبیعی و ناسازگاری کیشها با آنها جوانان را گستاخ ساخته که همیشه از در سرکوفت و ریشخند درمی‌آیند بویژه تـا ده و

۱ـ [کتاب] «راه رستگاری» دیده شود. (پ)

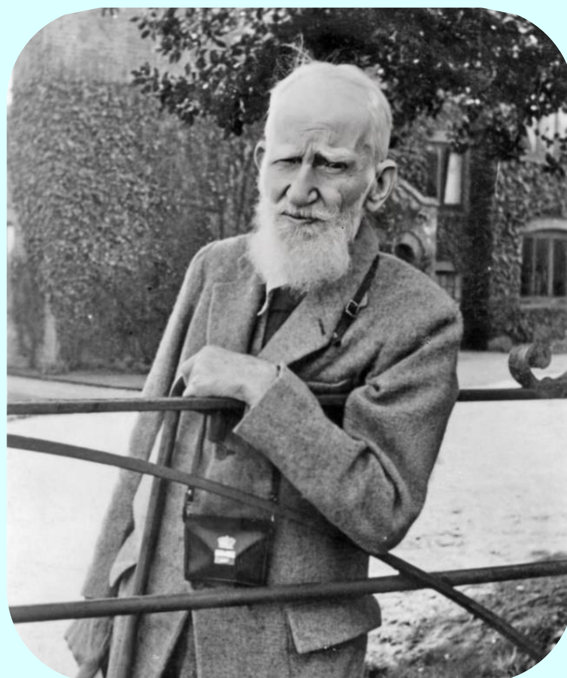
پانزده سال پیش که در روزنامه‌ها همیشه گفتارهای ریشخندآمیز درباره‌ی دین چاپ می‌یافت و سرزنش و نکوهش بسیار نموده می‌شد ، و خود رواج دانشهای طبیعی میدان را بر دارندگان کیشها بسیار تنگ گردانیده از این پیشامدها ناگزیر میانه‌ی دو دسته کینه و دشمنی پدید آمده و دوتیرگی نوینی پیدا شده ، و این گذشته از آنکه خود نتیجه‌ی بسیار بدیست و از سالهاست که همین دوتیرگی بسیاری از کوششها را بی‌اثر گزارده ، یک نتیجه‌ی زشتتر دیگری را درپی می‌دارد و آن اینکه **هواداران کیشها چون در فشار و سختی می‌باشند اینست همینکه از کسی پشتیبانی می‌بینند بیکبار رو بسوی او می‌آورند و خود را بدامن او می‌اندازند و در این کار جدایی میانه‌ی خودی و بیگانه نمی‌گزارند.**

بارها می‌بینیم همینکه گفتاری یا کتابی در ستایش کیشی با دست یکی از اروپاییان نوشته می‌شود اینان همگی بآن رو می‌آورند و بارها چاپ می‌کنند و بهمدیگر مژده می‌دهند ، بی‌آنکه خواست نویسنده‌ی آن را بدانند و از دوستی یا دشمنیش آگاه باشند.[۱] مثلاً در چندی پیش گفتاری از برنارد شاو بدستها افتاد که اسلام را ستایش کرده و چنین گفته بوده : «بزودی انگلیسیان مسلمان خواهند شد و اسلام در جزیره‌های بریتانی رواج خواهد یافت» این گفتار را کمتر روزنامه یا مهنامه‌ای در هندوستان چاپ نکرد و همگی از آن شادیها نمودند و نویسنده‌اش را بنیک داشتند. من می‌خواهم بپرسم : آیا این راست است؟!.. آیا برنارد شاو که از بنیادگزاران فلسفه‌ی مادّی[۲] بشمار است براستی اسلام را پسندیده و پذیرفته؟!.. آیا نویدی که درباره‌ی رواج اسلام در جزیره‌ی بریتانی داده باور کردنیست؟!.. پس از همگی آیا چه سودی از این گفتار ، مسلمانان را هست جز آنکه فریب خورند و از یاد گرفتاریهای خود بدور باشند؟!..

۱ـ همین بس که خواننده‌ی جستجوگر در اینترنت بجستجو برخیزد و ببیند چه بسیار نویسندگانی که سخن بیگانگان را دلیل حقانیت و تکیه‌گاهی برای باورهای خود گرفته‌اند.

۲ـ فلسفه‌ی مادّی را با ماتریالیزم یکسان نمی‌توان گرفت. کسروی بنامگزاریهای اروپاییان پروایی نداشته. برای آگاهی از معنایی که او بفلسفه‌ی مادّی یا مادّیگری می‌دهد کتاب «در پیرامون روان» دیده شود.

کتابی از *گوستاو لوبون* به هندی ترجمه شده و دو سال پیش به فارسی نیز ترجمه گردید و چون در اندک‌زمانی رواج بسیار یافت و من بارها ستایش آن را از زبانها می‌شنیدم روزی آن را بدست آورده از دیده گذرانیدم. مـی‌بینم **کتابیست از دیده‌ی تاریخ ارجدار ، ولی گوستاو آن را از بهر تاریخ ننوشته و خواست دیگری را دنبال کرده**. مردم فرانسه که از هشتاد سال پیش چشـم بـه سـوریا دوخته و همیشه می‌کوشیدند سوریان را بسوی خود کشند و در این باره داسـتانهای درازی هسـت و جنگ سواستاپول[1] بیش از همه در راه این خواست بوده گوسـتاو خواسـته بـا ستایشـهای فـراوان از نیاکان و پیشینیان هزار سال پیش عرب دلهای آنان را بدست آورد و گامی در راه رسیدن بـه سـوریا بردارد و اینست در جایی که ستایشهای بسیار از عرب نوشته از عثمانیان نکـوهش بی‌انـدازه نمـوده[2] بلکه پرده‌دری هم دریغ نگفته و این را آشکاره نوشته که ویرانی سوریا از عثمانیانست و چنانچه آنجـا در زیر دست یک دولت دادگری باشد در اندک‌زمانی آباد خواهد شد.



۲۱ــ جرج برنارد شاو



۲۲ــ گوستاو لوبون

۱ـ ۱۸۵۴ ـ ۱۸۵۵ م.

۲ـ تا پیش از جنگ جهانی یکم سوریا بخشی از امپراتوری عثمانی بود.

آنچه مرا شگفت افتاده اینست که می‌پرسم آیا از ستایشهایی که یک دانشمند اروپایی از جنبش عرب در آغاز اسلام و پیشرفتهای آنان کند ایرانیان یا دیگران را چه سودی تواند بود؟.. نمی‌گویم : آن پیشرفتها دروغ بوده. آن را ما نیز می‌دانیم و جای هیچ انکار نیست. نیز نمی‌گویم عرب مردم بیگانه بودند. در اینجا درپی جدا کردن نژادها نیستم. می‌گویم : یک خاندانی که بسختی افتاده‌اند و چندین گرفتاری دارند آیا دور از خرد نیست که همیشه بگذشتگان و نیاکان فیروزمند خود بنازند و از شنیدن ستایشهای آنان بشورند و بخود بالند و دردها و گرفتاریهای خود را فراموش کنند؟!.. آخر زمانی بیندیشید و ببینید اینها فریب خوردن نیست؟!.. اینها راه زندگانی را گم کردن نیست؟!.. اگرچه در این باره تنها دینداران نیستند دیگران نیز همیشه فریب می‌خورند و برای فریب آنان افزارهای دیگری هست که من در اینجا بگفتگو از آنها نمی‌پردازم.[1]

در سال چهارم مشروطه هنگامی که روسیان تازه بآذربایجان درآمده بودند ناگهان دفتری بنام «سیاست حسینیه»[2] که گفته‌های دو تن اروپایی را درباره‌ی دستگاه محرم و چیزهای دیگر دربر می‌داشت پراکنده گردید و خدا می‌داند که این دفتر کوچک در آن روز سخت ایران چه زیانهای بزرگی را رسانید ، و چون امروز آن دستگاه برچیده شده من نمی‌خواهم در اینجا بگفتگو از آن پردازم و نکوهش کنم ولی آن دفتر چون هنوز در دستهاست و کسانی تو گویی یک گنجینه‌ای بدست آورده‌اند آن را نگه می‌دارند ، و چه‌بسا می‌بینم در نگارشهای خود جمله‌های آن را بگواهی می‌آورند[3] ، ناگزیرم بنویسم که سراپای آن فریب و دروغ است ، و من آرزو می‌کنم می‌دانستم این دفترچه از چه راهی بدست روزنامه‌ی حبل‌المتین افتاده که آن را بچاپ رسانیده و پراکنده نموده که دیگران از روزنامه‌ی او برداشته‌اند و چاپ کرده‌اند.

۱ـ یکی از این افزارها اروپاییگری است. این باور که سخن درست را باید از اروپایی شنید و اروپایی هرچه گفته درست است. این افزار برای دیندار و بیدین یکسان نتیجه داده است.

۲ـ در این باره در کتابهای «ما چه می‌خواهیم؟» و داوری (شیعیگری) سخن گشاده‌تری رانده شده است.

۳ـ آیا جای افسوس نیست که سد سال پس از مشروطه هنوز هم آنگونه سخنان فریب‌آمیز بیگانگان بعنوان «حجت» ، پیاپی در اینجا و آنجا بازگفته می‌شود؟!. یک جستجویی در اینترنت کنید تا گواههای فراوانی بر این سخن بیابید : فلان اروپایی گفته : پیشامد کربلا هیچگاه فراموش نخواهد شد ـ بَهمان شرقشناس گفته : شیعیگری بگریه‌هایی که شیعیان بامام حسین می‌کنند پایدار است ، یا مانندهای اینها.



[صفحهٔ ۱]		سال اول		[شمارهٔ ۲۳]

یومیه

حبل المتین

۱۳۱۱

طهران

مدیر کل

جلال الدین الحسینی مؤید الاسلام
صاحب امتیاز روزنامهٔ هفتگی
و یومیهٔ (حبل المتین)

(عنوان مراسلات)
طهران   خیابان لاله زار
نائب مدیر میرزا سید حسن کاشانی
دبیر   آقا شیخ یحیی کاشانی

غیر از روزهای جمعه همه روزه
طبع و توزیع میشود

قیمت اشتراک سالیانه

طهران	۴۰ قران
سایر بلاد داخله	۴۵ قران
روسیه و قفقاز	۱۰ منات
سایر ممالک خارجه	۳۰ فرانک

(قیمت یک نسخه)
در طهران یکصد دینار
سایر بلاد ایران سه شاهی است

قیمت اعلان سطری
دو قران است

روزنامهٔ یومیهٔ ملّی آزاد سیاسی اخباری تجاری علمی ادبی مقالات عام المنفعه
با امضا قبول و در انتشارش اداره آزاد است

شنبهٔ ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هجری قمری و ۵ خرداد ماه جلالی ۸۲۹ و ۲۵ مه ۱۹۰۷ میلادی

۲۳ــ روزنامه‌ی حبل‌المتین



۱

سیاست الحسینیه

چون استاد سخن و هواخواه وطن مدیر محترم جریدهٔ حبل المتین
منطبعهٔ کلکته در شمارهٔ بیست و هشتم از سال هفدهم
در ضمن اینکه مبنای سیاست و تمدن ناچار منوط بر عقیدهٔ مذهبی
و تدین است شرحی در عظمت سیاسیت امر شهادت حضرت
سید الشهداء ارواحنا له الفداه نگاشته و تعظیم نفوذ این
امر خطیر را در میان ملل مختلفهٔ عالم علاوه بر شیعیان
بوجه اکمل بیان فرموده و جهت اثبات این عظمت و
اهمیت این مطلب لایحه از دو نفر مورخ اروپائی مسمی:
(مسیو ماربین آلمانی و دکتر جوزف فرانسوی)
ذیلا نقل و درج نموده که این دو عالم دانشمند اساس مذهبی
این واقعهٔ بزرگ را سرمشق تمام اسلامیون عالم یافته
و فداکاری و مظلومیت آنحضرت را علل و اعظم از

۲۴ــ سات یکم سیاست الحسینیه

خود او دربارهٔ نگارش مسیو ماربین که بخش یکم رساله است می‌نویسد که یکی از اسلامخواهان ترجمه‌ی آن را باداره‌ی روزنامه فرستاده و ما آرزومندیم که دانستیمی آن «اسلامخواه» که بوده. ما را چنین می‌نماید که دستهای سیاسی‌ای که در آن روزها در کار می‌بود و برای فرونشاندن شور آزادیخواهی در ایران از هر گونه راه می‌کوشید آن دفترچه را پدید آورده و باداره‌ی حبل‌المتین رسانیده ، و از کلمه‌های «الکشن» و «مشنری» که بکار رفته چنین برمی‌آید که آن را نه از آلمانی و فرانسه ، بلکه از انگلیسی ترجمه کرده‌اند. ما در پیرامون این دفتر و نتیجه‌های زیان‌آوری را که در ایران و دیگر جاها پدید آورده جداگانه گفتگو خواهیم کرد تا دانسته شود که اینها همه از بهر آنست که شرقیان را سرگرم دارند و بر دوششان سوار شوند. ...

کسانی خواهند گفت : چرا نمی‌شود که مردمان هم باینها پردازند و هم در اندیشه‌ی راستی و درستی و پیشرفت کار زندگی باشند و بآزادی کشور و جنگ با دشمنان و جانفشانی ارج گزارند؟!.. می‌گویم : سخن در اینجاست که **این کسان دین و رستگاری را جز در پرداختن بامامان و آن کارها نمی‌شناسند و دوستاری آنان را برای رستگاری بس می‌شمارند و پیداست که با این حال بچیزهای دیگری ارج نخواهند گزاشت** و این چیزیست که ما بدیده می‌بینیم و من گواهیها برای آن

یاد کردم. وآنگاه **آدمی نیروها و دریافتهایش پایان‌پذیر است و کسانی هرچه بآنها پردازند از کارهای دیگر بازخواهند ماند.** یک دستگاه برقی که برای روشنایی ده‌هزار خانه است اگر شما آن را برای روشنایی بیست‌هزار خانه بکار برید ناگزیر است که از فروغ چراغها خواهد کاست.

امروز با این سختی کار جهان و با این کشاکش و هیاهو که درمیان توده‌هاست چه رواست که یک دسته‌ی انبوهی از یک توده خود را با چیزهایی سرگرم سازند که نه سودی بجهان دارد و نه با دین و خداشناسی سازد؟!. ...

من نمی‌خواهم همه چیز را بنگارم : **امروز کاری‌ترین افزار در دست دشمنان شرق همینست که شماها را با چیزهایی سرگرم دارند و نگزارند در اندیشه‌ی کار و زندگانی خود باشید و بیاد گرفتاریها و بدبختیهای خود افتید.** یک دسته را که می‌خواهند فریب دهند و افسون کنند آشکاره نگویند که ما می‌خواهیم شما را فریب دهیم و افسونتان کنیم. ناگزیر از راههای دیگری پیش آیند و ترانه‌های خوشایند سرایند و نامهایی را که نزد آنان ارجمند است پیاپی بر زبان رانند و از گذشتگان و پیشینیان ستایشهای گزافه‌آمیز سرایند و چون بدینسان رامشان ساختند بدوششان سوار شوند. یک دسته را با «سیاست حسینیه» ، یک دسته را با خیام و یک دسته را با زردشت و یک دسته را با مولوی. **اینها همه از یکجاست و همه برای افسون کردن و سرگرم داشتن شرقیان است.** آخر شما نمی‌گویید مسیو ماربین آلمانی کجا و آنهمه شیعیگری بسیار تند کجا؟!.. گوستاو لوبون کجا و آنهمه ستایشهای گزافه‌آمیز از عرب کجا؟!.. نمی‌گویید پس از سه‌هزار سال اینهمه پرداختن به زردشت بهر چیست؟!.. نمی‌گویید اینهمه هواداری از خراباتیگری و صوفیگری برای چیست؟!.. ...

۴ــ آسیب کیشها

کیشها ... هوش و بیداری مردمان را بزمانهای بس دوری کشانیده و از پرداختن بزمان خود بازداشته. کسانی را از پایگاه خود بالاتر بردن و در دین جایگاهی برای آنان باز کردن و دین و رستگاری را

دوستاری آنان دانستن گذشته از آنکه خود گمراهیست و با خداپرستی نسازد ، و گذشته از آنکه راستی و درستی و جانبازی و غیرتمندی را که خواست دینست در چشمها بی‌ارج می‌نماید این زیان را هم با خود می‌دارد که هوشها را بزمانهای بسیار دور کشانیده از زمان خود ناآگاه می‌گزارد ، و این یک آسیب بس بیمناکیست و چنین کسانی هرگز نتوانند با دیگران همگام باشند و بیگمان پس مانند. چندی پیش از این ما چون نوشتیم «گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست» و نوشتیم «باید از گذشته چشم پوشید» کسانی ایراد گرفتند که ما اگر از گذشته چشم پوشیم چیزی نخواهیم داشت. می‌گوییم : اگر از گذشته چشم پوشید خدای جاویدان یگانه را خواهید داشت ، راستی و درستی و غیرتمندی و جانفشانی را خواهید داشت ، اگر مردانه کوشید آزادی و سرفرازی را خواهید داشت. آری این بت‌پرستیها که دلهای خود را با آن خوش ساخته‌اید نخواهید داشت ، این کیشهای پراکنده را نخواهید داشت. آن را نخواهید داشت که مشت از دست روس خورید و از ستم یزید نالید[1]. آن را نخواهید داشت که صد گزند از آزمندان اروپا بینید و کینه‌ی زاده‌ی قُحافه و زاده‌ی خطاب[2] را در دل جا دهید. آن نخواهید داشت که یک نیم بیشتر آسیا را از دست دهید و غم باغ فدک را خورید.

آن نخواهید داشت که پس از هزاروسیصدوچهل و اند سال که از مرگ پیغمبر اسلام گذشته و بر بنیاد و پایه‌ی دین او رخنه‌ها افتاده شما هنوز کشاکش و دوسخنی را درباره‌ی نخستین جانشین او از دست ندهید ، و بر سر بوبکر و عمر و علی که هر سه مردان پاکی بودند و باهم خوش زیستند دسته‌بندی و دشمنی باهم نمایید.

این گمراهیها کمتر از پرستش لات و هُبَل نیست و زیانش بسیار بیشتر و ننگش بسیار فزونتر از آنست. آنان این را نیز درنمی‌یابند. کسانی که بخود و زمان خود ارجی نمی‌گزارند ، آنان که خود را جز دنباله‌ی کاروان زندگی نمی‌شناسند ، آنان که می‌پندارند ستم آنست که یزید کرده ، و

۱ـ اشاره به محرم سیاه ۱۳۳۰ق است که روسها در تبریز آزادیخواهان را از نهانگاههاشان بیرون آورده بدار می‌کشیدند و در همان حال ملایان و پیروانشان در کوچه‌ها سینه زده از ستم یزید می‌نالیدند. (تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان دیده شود).

۲ـ زاده‌ی قحافه = ابوبکر ، زاده‌ی خطّاب = عمر.

گمراهی آنست که بت‌پرستان قریش داشته‌اند ، و جانبازی آنست که یاران پیغمبر اسلام نموده‌اند و بایستی نمایند ـ از چنین کسانی چه شگفت که اندازه‌ی زیان و بدی این گمراهی خود را هم درنیابند و پروای آن نکنند؟!.. چه شگفت که بروی ما ایستند و گویند : «ما اگر از گذشته چشم پوشیم هیچی نخواهیم داشت»؟!.[1] من گاهی چیزهایی از اینها می‌شنوم که درمی‌مانم و نمی‌دانم چه پاسخی دهم. دو سال پیش از این که به تبریز رفتم کسانی در آنجا گرد مرا گرفتند و گله نمودند که چرا ارجی بکیش شیعی نمی‌گزارم و آن را بیهوده می‌شمارم و یکی از ایشان دلیلهای بسیاری می‌سرود درباره‌ی آنکه خلافت ، امام علی‌بن‌ابیطالب را بوده و دیگران را نبوده. گفتم : بهتر بودی روزی که پیغمبر اسلام درگذشته بود تو در مدینه بودی و در سقیفه بنزد یاران او رفتی و این سخنان را سرودی که یا پاسخت دادندی و یا سخنت را پذیرفتندی ، امروز اینها بسیار بیهوده است.

پس از هزاروسیصد سال که خلافت چندین رنگ بخود گرفته و از خاندانی بخاندانی افتاده و سرانجام هیچ شده و از میان رفته و جز نام نشانی از آن بازنمانده اینان هنوز سخن از نخستین خلیفه می‌رانند و با سوز دل دلیلها بهر آن یاد می‌کنند و بیخردانه آن را از دین (یا بگفته‌ی خود از ایمان) می‌شمارند. در اینجاست که می‌گویم من نمی‌دانم چه پاسخی باینها دهم. در اینجاست که می‌گویم اینان از معنی دین بیکبار ناآگاهند.

۱ـ داستان زیر را از زبان پیشوایانشان در یکی از پایگاههای اینترنتی آورده‌اند که ما در اینجا بگواهی می‌آوریم :
«نقل می‌کنند که یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه به این دروغهایی که روی منبر گفته می‌شد اعتراض میکرد ... واعظی به او گفت اگر اینها را نگوییم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم. آن آقا جواب داد اینها دروغ است و نباید گفته شود. از قضا چندی بعد خود این آقا بانی شد و مجلسی در مسجد خودش تشکیل داد و همان واعظ را دعوت کرد. ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم که در آن ، روضه‌ی دروغ نباشد و تو هم مقید باشی که جز از کتابهای معتبر ، هیچ روضه‌ای نخوانی و یا به تعبیر خودش گفت که از آن زهرماری‌ها نباید چیزی بگویی. واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست ، اطاعت می‌شود. شب اول ... آقای واعظ صحبتهایش را گفت و موقع خواندن روضه شد. شروع کرد به خواندن روضه و خود را مقید کرده بود که جز روضه‌ی راست چیزی نگوید اما هرچه گفت مجلس تکان نخورد و مجلس همین طور یخ کرده بود. آقا دید عجب ، این مجلس مال خودش هست بعد مردم چه می‌گویند ، تصور می‌کنند که لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد. اگر آقا خودش نیتش درست باشد ، اخلاص نیت داشته باشد ، حالا کربلا شده بود. دید که آبرویش می‌رود به فکر رفت که چه بکند؟ یواشکی و زیر چشمی به واعظ گفت یک کمی از آن زهرماری‌ها قاطی کن. حماسه‌ی حسینی (شهید مطهری)»

دیگری از یک شهری نامه فرستاده و بگمان خود بر نگارشهای من خرده گرفته و یکی از سخنانش اینست که چگونه من نام امام علی‌بن‌ابیطالب را با دو خلیفه‌ی دیگر (صدیق و فاروق) در یک جا می‌برم در جایی که این دو بیشتر زندگانی خود را با بت‌پرستی بسر برده بودند. این را کسی می‌نویسد که خود در بت‌پرستی فرورفته است و نشیمنگاه او در یک شهر سومَناتیست. ولی خود و همشهریان خود را فراموش کرده و در اندیشه‌ی داستانهای سیزده صده‌ی پیش می‌باشد.

اگر شما در کتاب «هزار و یک شب» و یا در جای دیگر چنین داستانی می‌خواندی که در زمانهای باستان افسون یا دارویی بوده که چون بر کسی می‌دمیده‌اند یا می‌خورانیده‌اند بیکبار بیخویشتن می‌شده که زیر پای خود را نمی‌دیده و از هیاهویی که در پیرامونش برمی‌خاسته آگاه نمی‌گردیده و تکانی بخود نمی‌داده. لیکن در همان حال در دو فرسخی دیهی را می‌دیده و جوش و جنب مردم آنجا را درمی‌یافته و از آنها بتکان می‌آمده ، بیگمان چنین افسانه‌ای را باور نکردی و خود بایستی باور نکنی ولی چه باید گفت که ما اکنون مردم را بچنان حالی ـ چنان حال شگفت و باور نکردنی تماشا می‌کنیم.

۵ـ امروز این کیشها افزار دست سیاستند

دریغا ! درماندگی بدتر از این چه باشد که مردمانی با گرفتاریهای بس سختی روبرو هستند ، و دشمنان ریشه‌براندازی پیرامون آنان را گرفته‌اند پروای حال و گرفتاری خود نکنند و در اندیشه‌ی پیشامدها و سرگذشتهای هزار سال پیش باشند؟!.. **اگر دشمنان شرق ملیونها و بلیونها لیره بکار بردندی بچنین نتیجه‌ای که همه بسود ایشانست نرسیدندی. یک دسته را چه خوشبختی بالاتر از آنکه هماوردانشان از خود و پیرامون خود ناآگاه باشند و دیده بجاهای بس دوری دوزند؟!..** چه فیروزبختی بهتر از اینکه بر کشوری که تاخته‌اند و تاراج می‌کنند مردمش را با دشمنان بیگانه هیچ کاری نیست و جز بکینه‌های کهنی که میان خود داشته‌اند نمی‌پردازند؟!.. بیهوده [1] نیست که می‌کوشند و

۱ـ «هوده» را کسروی به معنی «نتیجه» و بیهوده را به معنی بی‌نتیجه بکار برده. در پیمان تنها چند بار بمعنی «بی‌سبب» بکار رفته. ما آن چند جا را با حرفهای خوابیده آورده‌ایم.

نمی‌گزارند اینها از میان برخیزد. بیهوده نیست همیشه باد بر آتش این گرفتاریها می‌زنند.

ببینید «دکتر جوزف»[۱] از شما چه می‌خواهد؟.. می‌خواهد که شما ستمدیدگی حسین را فراموش نکنید و بکوشید و کینه‌ی او را از پیروان یزید (سنیان) بازجویید[۲] ، بکوشید و با زور گریه شیعیگری را پیش برید و شصت‌ملیون مردم جز درپی این کار نباشید ـ بدینسان سرگرم شوید و هرگز یادی از فشار و ستم آزمندان اروپا بخود راه ندهید ، آن «ترقیات محیرالعقول شیعه» که می‌گوید جز همین کارها نیست و خود او داستان نصیرالدین توسی را مثل آورده که بکینه‌ی سنی و شیعی خونخواران مغول را بر سر بغداد برد و ملیونها خون بیگناهان را ریخت ، یا داستان نیرنگهای ننگین باطنیان[۳] را می‌گوید که در آفریقا بنیاد خلافت باطنیان را گزاردند و سالیان دراز با خلیفگان بغداد دشمنی و کشاکش داشتندی. از شما نیز همان کارها را می‌خواهد وگرنه کدام ترقیاتی شیعه را در هند و یا جاهای دیگری هست؟! یک دسته مردم پندارپرست کجا و ترقی کجاست؟!..

... سخنان دیگری هست ولی جای گفتن نیست. کوتاه‌سخن اینکه :

[۱] : میانه‌ی دین و زندگانی فاصله‌ی بسیار دوری پیدا شده و از هر راه که درنگریم دین را ـ یا بهتر گویم کیشها را ـ با زندگانی سازشی نتواند بود.

[۲] : ما اگر امروز خواهیم آزاد و آبرومند زندگی کنیم و در برابر غربیان گردن افرازیم و از آنان پس نمانیم **چنین زندگانی‌ای مردمان را یکدل و یکدست می‌خواهد ولی کیشها آنها را از هم پراکنده است.**

[۳] : دانشها پیش رفته و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده و زندگانی باید با آیین طبیعت

۱ـ دکتر جوزف و مسیو ماربین دو شرقشناسی بوده‌اند که کتابچه‌ی سیاست حسینیه از گفته‌های ایشان فراهم آمده. لیکن چون چنین کسانی درمیان شرقشناسان شناخته نمی‌باشند ، یک گمان آنست که اینها را آن «اسلامخواه» خود پدید آورده!

۲ـ خوانندگان پروا کنند کینه‌های تاریخی‌ای را که در قرن نوزدهم در کار فراموش شدن بوده اروپاییان با چه نیرنگبازیهایی تازه گردانیده‌اند. تخمهای کینه‌ای که ایشان آن زمانها کاشته‌اند امروز با فروش اسلحه در کشورهایی همچون امارات و یمن و عراق و سوریا و در سالهای آینده با فروش کارخانه‌ها و ساخت و سازهای بیشمار دیگر در آنجاها درو خواهند کرد.

۳ـ برای آگاهی از باطنیگری کتاب «راه رستگاری» دیده شود.

و از روی دانشها باشد و ما ناگزیر از رواج دادن بدانشها می‌باشیم لیکن کیشها را با آنها سازشی نیست و از آیین طبیعت بس دور افتاده.

[۴] : **زندگانی از مردم جانفشانی و غیرتمندی و مردانگی می‌خواهد و این کیشها آنان را با چیزهای دیگری سرگرم می‌سازد.** در زندگانی همه باید بزمان خود پرداخت و اینها مردمان را بزمانهای بس دوری می‌کشاند.

این ناسازگاری‌ای که درمیانست نتیجه آن شده که دین و زندگانی هر دو ناانجام می‌مانند ، و تا حال اینست شرق را نه دین درستی خواهد بود و نه زندگانی آبرومندی و شرقیان از هر دو بی‌بهره خواهند گردید. شما اگر از کسانی پرسید : «چرا شرق اینهمه پس مانده و پیش نمی‌تواند رفت؟!.. چرا اینهمه گرفتار است و رها نمی‌گردد؟!..» خواهند گفت : توده‌ها همیشه به یک حال نمانند و گاهی پیش روند و گاهی پس مانند ولی این پاسخ عامیانه است و ارجی ندارد. در جهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود. این گرفتاریهای شرق را نیز انگیزه‌هایی هست ولی سرچشمه‌ی همه‌ی آنها دو چیز است و بیگمان یکی از آن این ناسازگاری دین با زندگانی می‌باشد.

۶ــ آیا دانشها بما آیین زندگی تواند آموخت؟!..

... ما خود هواخواه دانشها می‌باشیم و همیشه گفته‌ایم و در اینجا هم می‌گوییم : دانشهای طبیعی و ریاضیات و پزشکی و اینگونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زندگی نیازمند آنها هستیم. چیزی که هست راه زندگی جز از اینهاست ، بلکه می‌باید گفت : از این دانشها هنگامی سود توان برداشت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشرفت روانه گردد. در یک توده‌ی سرگردان و بیراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد.

شما ببینید : یک سپاه انبوهی که توپچیان و بمب‌اندازان و دیگر هنرمندان[1] میان خود می‌دارند

۱ــ هنر معنی فن و صنعت نیز دارد. کسروی بیشتر باین معنی بکار برده.

هنگامی توانند از هنرهای ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان و در زیر دست یک سرداری باشد و یکـدل و یکزبان بکار درآید ، وآنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان به یک جنگ سـودمندی برخیـزد. یـک سپاه نابسامان و پراکنده‌دل از هنرهای سپاهیان خود جز زیان چه سودی تواند برداشت؟!.

اینان نمی‌دانند که **پشت سر این دانشها که فراگرفته‌اند دانش دیگری هست که معنــی جهان و زندگی را می‌آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد می‌دهــد و آن دانــش از همــه گرانمایه‌تر می‌باشد** و پیداست که باین آسانی آن را نخواهنـد پـذیرفت ، و بلکـه چنانکـه دیـده‌ایم بسیاری بیفرهنگانه از در ریشخند خواهند درآمد ، و ما ناگزیریم درماندگیها و لغزشهای ایشان را کـه در این چند سال دیده‌ایم یادشان آوریم.

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد. اگر فراموش نشده همه‌ی اینان از دانشهای خـود آن نتیجه را می‌گرفتند که شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نماینـد و این را همیشه آشکاره می‌گفتند ، و در گفتگو از نیک و بد همیشه دلیلشان آن می‌بود کـه فـلان چیـز در اروپا نیز چنین است و یا چنانست ، و پیشوایان چاره‌ی شرق را جز در آن نمی‌دیدند کـه مـردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند ، و چون در خود اروپا سـختیهایی پـیش آمـده و میوه‌هـای تلـخ آن زندگانی کم‌کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمی‌خاستند ، اینـان در شـرق دربـاره‌ی آن سختیها چنین می‌گفتند : «چه باید کرد تمدن این چیزها را با خود دارد. در یک توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد». این بود معنایی که بزندگانی اروپا و بسختیهای آن می‌دادند ، و همگی بر این بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپا را (که تمدن همانست) از آغـاز تـا انجـام بگیرنـد و بـآن سـختیها کـه اروپاییان دچار گردیده‌اند اینان نیز دچار گردند و بنام تمدن در برابر آنها شکیبایی نمایند.

این بود نتیجه‌ای که اینان از دانشها و آگاهیهای خود گرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست[۱].

ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند ، و افزارهایی را که برای زندگانی یا از بهر جنگ

۱ـ نخست در کتاب *آیین* و سپس در سال نخست مهنامه‌ی *پیمان* و در گفتارهای دیگری در همان مهنامه.

ساخته‌اند گیرند ، ولی در راه زندگی نباید پیروی بآنان نمایند.[1] نشان دادیم که اروپاییان خود در این راه گمراهند و گزندها از آن گمراهی می‌بینند و خواهند دید. نشان دادیم که برای زندگانی آیینی از روی خرد باید بود. این سخنان بر ایشان ناگوار می‌افتاد و بهیاهو برمی‌خاستند. ولی چون پاسخی نمی‌داشتند ناگزیر خاموش شدند.

این را برای مثل یاد می‌کنم و در اینجا درپی آن نیستم که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یا از آیین زندگی سخن رانم. اینها کارهاییست که در جای خود کرده شده و خواهد شد. چنانکه گفتیم اینان چون نمی‌خواهند براستی گردن گزارند و هیچ باور نمی‌کنند که بالاتر از دانشهای آنان دانشی باشد و با مغز پربادی خود را کنار می‌گیرند ما می‌خواهیم لغزشهای ایشان را برخشان کشیم. می‌خواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که **بالاتر از دانشهای شما دانشی بس گرانمایه هست ـ دانشی که لغزشهای اروپاییان را باز می‌کند ، دانشی که راه خرسندی و آسایش را بمردمان یاد می‌دهد.**

اینان باور نمی‌دارند که پشت سر آن هیاهوها و سرگرمیها که ایشان راست یک رشته راستیهای بسیار گرانبهایی هست. راستیهایی که اینان هیچ نمی‌شناسند و بسیار بدورند ، و من برای آنکه اینان را بیاگاهانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم. اینان آن کسانیند که تو گویی هیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشانند و هنوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهایی درباره‌ی چامه‌سرایان ایران نوشتند و سخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را بنیکی ستودند در اندک‌زمانی هزاران کسان آواز بآواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاوه‌بافیهای زمان مغولان پرداختند و صد کتاب در این زمینه‌ها بچاپ رسانیدند.

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چه بود و چه نتیجه‌ای از آنها توان برداشت؟!.. می‌گویند : سخنان شیوایی سروده‌اند. می‌گویم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سخن را بما بازنمایید.

۱ـ اصل : ننمایند ، ولی از معنی گفته‌های پیش ، توان دانست که ننمایند ناراست و نمایند راست است.

آیا کسی همینکه سخنان شیوایی گفت باید بزرگش شمرد و گفته‌هایش را نگه داشت؟!.. شما چرا باید این ندانید که سخن چیز جداگانه‌ای نیست. روشنتر گویم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل می‌دارد و می‌خواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد و بزبان راند و بآن کس بفهماند ، و اینست جز بهنگام نیاز نشاید. شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن ، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد داشت. ولی **اگر نیازی نباشد و بخیره زبان بسخن باز کنید هرچه گویید یاوه است گو که شیوا باشد!** این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاوه و بی‌مغزی را نگه دارید. کسانی که در روز گرفتاری توده برخاسته‌اند و یک سخنی که بدرد مردم بیچاره خورَد و گره از کارشان گشاید از دهانشان درنیامده ، و بهنگامی که از ملیونها خاندانها فریاد سوگواری برمی‌خاست آنان همه دم از شادی زده‌اند و بخونخواران مغول ستایشها سروده‌اند دور از غیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیک شمارید و گفته‌هاشان را نگه دارید.

شما این را نمی‌دانید که در یک توده چون سخن فراوان بود زیانها از آن زاید و اندیشه‌ها پراکنده گردد. می‌گویید اینان پند سروده‌اند و **آن نمی‌دانید که پند سرودن کار هر کس نیست** و در جایی که مردان تردامن و بیدرد پندسرایی کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد. نمی‌دانید که همان پندها صد زیان دربر می‌دارد ، و **این نتیجه‌ی آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن می‌شناسند و هیچگاه دربند کار بستن نمی‌باشند.**

در یک توده یکی از چیزهایی که خویهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد می‌باشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش بازنایستند. ولی ببینید شما چگونه فریب می‌خورید که مردانی را که سراسر بدی بوده‌اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته‌اند بدینسان بزرگ می‌دارید. ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده‌اند همه خوار می‌گیرید و نامی از آنان نمی‌برید. ببینید چگونه نمی‌فهمید و بزیان خود می‌کوشید.

۷ـ یادگارهای دوره‌ی آلودگی

... از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته. چون چند کسی از شرقشناسان آن را کرده‌اند صدها کسان پیروی از ایشان می‌نمایند و هر یکی یک یا دو کتابی را بدست آورده با یک آب و تابی بچاپ می‌رسانند. دلم می‌خواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست؟!. دلم می‌خواهد فرصت داشتمی و چند کتابی را از آنها برگرفتمی و زشتیهای آن را بازنمودمی تا دانسته شدی که اینان تا چه اندازه از شناسایی نیک و بد بی‌بهره‌اند.[۱]

اینان آن نمی‌دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته‌اند و سخنانی که سروده‌اند شایسته‌ی همان زمانها بوده. ... این نمی‌دانند که از کتابهای آنها جز زیان برنخیزد. این نمی‌دانند که غربیان اگر آنها را بچاپ می‌رسانند و پراکنده می‌نمایند برای اینست که شرقیان را به همان حال که بوده‌اند آرزو می‌دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمی‌دارند.

۸ـ سرچشمه‌ی بدآموزیها کجاست؟!..

... کتابهایی که از قرنهای گذشته بویژه از زمان مغول و پس از آن بازمانده و همچنین کیشهای گوناگون و راههای پراکنده‌ای که یادگار همان زمانهاست یک زیان بزرگی را دربر می‌دارد. زیرا بدآموزیهای آنها با اثری که در دلها دارد و جایگیر تواند بود هر آموزش دیگری را از اثر اندازد و سست گرداند و چنانکه نشان دادیم این یک چیز ناگزیریست و **تا اینها درمیانست امیدی بنیکی توده‌ی ایران نتوان بست**.

با آیین طبیعت نبرد نتوان کرد. بدانسان که شما نتوانید از یکسو هرچه می‌خواهید بخورید و از یکسو تندرست باشید و این در دست شما نیست هم بدانسان نتوانید چند

۱ـ گرفتاری توده‌ای را دریابید که چنین کسانی بزرگان ، «ادبا» و «پژوهشگران» او می‌باشند!

رشته بدآموزیها را در دل جا دهید و با این حال دارای اندیشه و فهم درست باشید و خون گرم دارید ، و این نیز در دست شما نیست. شما باینها نام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری می‌خواهید بگزارید از اثرش نخواهد کاست.

از اینجا خواهید دانست که **آنهمه دلبستگی که شرقشناسان اروپا با این کتابها و بدآموزیها می‌نمایند و کوششها در راه زنده نگه داشتن و رواج دادن آنها می‌کنند بهر چیست و این بدخواهان زیرک شرق چه نتیجه را می‌خواهند**. نیز خواهید دانست که آنهمه ایستادگی ما در برابر اینها و تلاشهایی که بکار می‌بریم و همیشه یادآوری می‌کنیم از چه روست و چه چیزی ما را باین برانگیخته است.

درخور شگفت است که کسانی می‌روند و سالها رنج می‌برند و درس می‌خوانند و دانش می‌آموزند و اینها را که از دربایست‌ترین دانشهاست نمی‌دانند ، و بدانسان فریب بدخواهان را خورده تیشه بریشه‌ی خود می‌زنند. در اینجاست که باید فهمید آدمی چه ناتوانست و چه بیچاره است. باید فهمید که از رستگاری چه اندازه دور است.

در سال دوم *پیمان* که ما گفتارها درباره‌ی اینها نوشتیم بسیاری رنجیدگی نمودند و **چون دستهای دیگری درمیان بود** یک دسته با ما دشمنی نمودند و از نادانیها بازنایستادند. ولی ما یک چیزی که می‌دانستیم بد است و زیانهای بسیار می‌دارد نمی‌توانستیم چشم از آن پوشیم. اینست پروای آن نادانیها نکردیم و نخواهیم کرد.

شگفت‌تر آنکه کسانی در اینجا و آنجا نشسته و گردن کشیده و فیلسوفانه بسخن پرداخته چنین می‌گویند : «اولین اشتباه پیمان همین بود که با ادبیات مخالفت کرد و مردم را با خود دشمن گردانید». چه زشت است که آدمی نادان باشد و خود را بدانایی زند. یکی نمی‌گوید تو اگر نوشته‌های پیمان را خوانده‌ای آنچه ایراد بآن نوشته‌ها می‌داری بگو ، و اگر نخوانده‌ای پس چه جای گفتگو از

آنست؟!. چه جای آنست که دشمنی مردم را به رخ ما بکشی؟!.

یک دسته تا چه اندازه ساده‌درون باشند که نیندیشند و از خود نپرسند کـه اروپاییـان کـه دشـمنان بدخواهی بهر ما می‌باشند برای چه برواج یک رشته کتابهای کهن ما می‌کوشند؟!. برای چه آنهمه پولها در این راه می‌ریزند؟!. **اگر اینها بزیان ما نیست چه سود دیگری**[1] **بآنان دارد؟!. ببینید چنین چیـزی تواند بود که یک توانگری در ایران بمیرد و هنگام مرگ چنین سپارد که فلان اندازه از دارایی مرا جدا کنید و در راه چاپ کردن کتابهای کهن کشور چین یا تبت بکار برید؟!. آخر این توانگر را با کتابهای یک کشور بسیار دوری چه آشنایی هست و چه سودی را از چاپ کـردن و رواج دادن آنها برای خود چشم می‌دارد؟!. یک چنین کاری بسادگی تواند بود؟!.**[2]

چنانکه گفتیم اینها هر یکی به تنهایی زمینه‌ی ارجداریست و ما در آینده باز از هر یکی سخنانی خواهیم راند. ما چشم می‌داریم که خوانندگان اینها را نیک خوانند و نیـک اندیشـند و بـا پاکـدلی و غیرتمندی خود بما یاری کنند. دردهای ایران اینها و مانند اینهاست. ایرانیـان در فهـم و اندیشـه بـر بسیاری از دیگران برتری دارند و برای پیشرفت شایاتر می‌باشند و آنچه دست و پای ایشـان را بسـته همین گرفتاریها و مانند اینهاست.

ما در جای دیگر گفته‌ایم در بسیاری از ایرانیان دو نیروی روانی که فهـم و داوری خـرد باشـد از کار افتاده.[3] این سخن را ناسنجیده نگفته‌ایم و بسیار درست اسـت ، و انگیـزه‌ی آن همـین کتابهـا و

۱ـ اصل : چه سودی دیگری ...

۲ـ اشاره‌ایست به «اوقاف گیب» (E.J.W. Gibb Memorial Trust). اوقاف گیب چیست؟.. انگلیسیان چنین وانموده‌اند که یـک دانشمند شرقشناس انگلیسی بنام گیب که به نوشتن ادبیات ترک می‌کوشیده پس از مرگ ، دارایی هنگفتی بجا گزارده بوده و مادر او برای زنده ماندن نامش این دارایی را وقف چاپ کتابهای کهن فارسی ، عربی و ترکی کرده. این اوقاف همینکه براه افتاد پرفسور براون را بریاست برگزید. برخی گفته‌اند مادر گیب نخست می‌خواست تنها کتابهای ترکـی کهـن را بچـاپ رسـاند ایـن براون بود که چون فارسی را دوست می‌داشت چاپ کتابهای فارسی را بکتابهای ترکی افـزود. (بـرای کتابهـای عربـی هـم دور نیست یک داستان دیگری ساخته‌اند). باید پرسید : چرا این مادر بـرای جـاودانگی نـام پسـرش یـک بیمارسـتانی در عثمـانی (ترکیه) بنیاد نگزاشت؟! در همان انگلستان هم اگر بیمارستانی یا سازمان نیکوکارانه‌ی دیگری را بنیاد می‌نهـاد ، نـام فرزنـدش جاودانه می‌گردید. برای شرح بیشتر نگاه کنید بکتاب در *پیرامون «ادبیات»*

۳ـ شماره‌ی چهارم سال پنجم [مهنامه‌ی پیمان] دیده شود. (پ)

بدآموزیهاست. زیرا **بدانسان که اگر کسی خوراکهای ناسازگار هم خورد معده آنهـا را هضـم کردن نتواند و از کار افتد هم بدانسان اگر کسی اندیشه‌های گوناگون ناسازگار را در دل جا داد ناگزیر فهم و خرد از جدا کردن آنها از یکدیگر و شناختن راست از کج فروماند و کم‌کم از کار افتد**. این چیزیست که ما بیگمان می‌دانیم و همیشه دنبال خواهیم کرد.



۲۵ـ گیب (Elias John Wilkinson Gibb)

۹ـ حال شرقیان در دهه‌های اخیر

... اگر بخواهیم از دیده‌ی تاریخ سخن رانیم ، شرقیان در نتیجه‌ی یک رشـته اندیشـه‌های پراکنـده‌ی گوناگون ، سست و درمانده روز می‌گزاردند ، و در این میان درهای اروپا برویشـان بـاز گردیـد ، و نگـاهی کردند و آن شهرهای آراسته را دیدند ، بآن کاخهـای بلنـد تماشـا کردنـد ، آن اختراعهـای شـگفت‌آور را شناختند ، و آن پیشرفت و نیرومندی دولتها را دریافتند ، و بآن شدند که راه زندگانی را از آنان یاد گیرند ، و با یک تشنگی رو بسوی کتابها و روزنامه‌های ایشان آوردند و شاگردانی برای آموختن اندیشـه‌های آنـان

باروپا فرستادند ، و چنین دانستند که همینکه اندیشه‌های ایشان را یاد گیرند و شیوه‌ی زندگانی آنان را روان گردانند بپای آنان خواهند رسید ، و در همان هنگام به نگهداری کتابها و اندیشه‌های رنگارنگ کهن خود نیز دلبستگی بسیار نموده و رواج اینها را بیشتر گردانیدند ، و **نتیجه آن شد که چند رشته اندیشه‌های کهن را با چند رشته اندیشه‌های نوین درهم گردانیدند.**

شرقیان در اینجا با دو ناآگاهی بزرگی دچار می‌بودند : نخست آنکه گمراهی اروپا را درنمی‌یافتند. دوم آنکه نمی‌دانستند که اگر می‌خواهند بپای اروپاییان برسند و راه زندگی را از ایشان یاد گیرند باید آموخته‌های پراکنده‌ی کهن خود را نگه ندارند ، **وگرنه بپای آنان هم نخواهند رسید.**

اینان نمی‌دانند که **هر سخنی که یک کسی بشنود و بدل سپارد ، چه بنام دین ، و چه بنام فلسفه ، و چه بنام دانش ، و چه به هر نام دیگری که باشد ــ در رفتار و کردار او کارگر خواهد بود.**

نمی‌دانند که **اندیشه‌های ناسازگار ، یکدیگر را سست گرداند و از کار اندازد.**

نمی‌دانند که **سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای آدمی مغز اوست ، و آن را باید از اندیشه‌های بیهوده پیراسته داشت.**

ببینید با چه فشاری ، آموزاکهای پریشان و بیپای قرنهای گذشته را رواج می‌دهند.

ببینید با چه شتابی به تباه گردانیدن مغزهای جوانان می‌کوشند.

ببینید چگونه با دست خود تیشه بریشه‌ی توده می‌زنند.[1]

۱ـ کافیست ما کتابهایی را که پرفسور براون و شاگردش نیکلسن و جانشینان ایشان همچون آربری و دکتر اسمیت و نیز کسانی مانند محمد قزوینی بیاری هم یا هر یک به تنهایی چاپ کرده‌اند بدیده گیریم تا روشن گردد براستی براون و نیکلسن و همدستانشان از انگلستان و قزوینی و دیگران از فرانسه در مدت سی سال (کمابیش) چه شماری از اینگونه کتابها را چاپ کرده به ایرانیان «ارمغان» داشته‌اند. گذشته از آنهایی که در ایران بدست دانشوران ایرانی «تصحیح» و بسرمایه‌ی خود یا بدست وزارت فرهنگ چاپ می‌گردیده. این بدخواهیها از چند سال پیش از مشروطه آغاز یافته و در همان زمانی که این نوشتار نوشته شده شمار چشمگیری از آنها از چاپ بیرون می‌آمده.

نیاز بیادآوری است کتابهای زیانمند بکنار ، تصحیح و حواشی‌ای که بر کتابهای تاریخی تاکنون کرده‌اند (نه همه‌شان) بسیار دور از پیراستنی بوده که در این کتاب شرح داده شده.

همین بودن چند رشته اندیشه و درهم آمیختن آنها دو زیان بس بزرگی را پدیـد آورده. زیـرا از یکسو نیروی فهم و خرد را بیکاره گردانیده است. **انبوهی از مردم آنچه می‌شنوند معنی درسـت آن را نمی‌فهمند و از هر کدام به یک معنی تاریکی بس می‌کنند.** نیز بکارهایی که برمی‌خیزند نتیجه‌ای از آن باندیشه نمی‌گیرند. ما این سخن را چند بار نوشته‌ایم و دلیلها بـرایش آورده‌ایـم[۱] و در اینجا می‌گوییم : انگیزه‌ی آن بیش از همه این اندیشه‌های گوناگون و درهم می‌باشد.

۱۰ــ دین برای آنست که مردم گذشته را رها کرده رو بآینده گردانند

یکی از نوشته‌های پیمان اینست که در دین کسی را جایگاه نیست ، اینست که دین برای مـردم است و مردم برای دین نیستند ، اینست که گذشته را بایـد رهـا کـرد و رو بسـوی آینـده گردانیـد ، اینست که دین شناختن معنی جهان و زندگانیست نه پرداختن بداستان این و آن ، اینست که گفتگو از داستان علی و ابوبکر جز یک هوس پستی نیست و دین برای جلوگیری از چنین هوسها می‌باشد.[۲]

۱ـ در گفتار «گفته‌های پا در هوا» در شماره‌های ششم و هفتم امسال[سال ششم] بآن پرداخته‌ایم. (پ)
یا نگاه کنید بکتاب «دردها و درمانها» ، بخش هشتم ، گفتار «گفته‌های پا در هوا»

۲ـ برای دانستن معنی راستِ دین کتاب «ورجاوندبنیاد» خوانده شود.

کتابها و دفترهای همبسته با این کتاب

پندارها

تاریخ و پندهایش

خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

دادگاه

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

در پیرامون فلسفه

دردها و درمانها

صوفیگری

فرهنگ است یا نیرنگ؟!

فرهنگ چیست؟

وَرجاوَندْبنیاد

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad